

دکتر بهمن هنرمند
دانش اموخته دکترای تاریخ واحد علوم تحقیقات تهران
bahman.honarmand@yahoo.com
دکتر امیر اکبری
استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد

ریزش‌های حکومتی و تاثیر آن بر ساختار سیاسی و نظامی حکومت ساسانی

چکیده

نظام حکومتی ساسانی علاوه بر قدرت نظامی و ایدئولوژیک و دوام زمانی حکومت و برخورداری از ثروت و قدرت و تسلط بر بخش‌های شرقی و غربی حکومت فرامرزی خودش، از همان روزهای نخستین چهره آسیب پذیری داشت. این پدیده، نخست در چهره مذهبی و بعد در سیاست آن و همچنین در روابط داخلی بزرگان کشور و دستگاه سلطنتی هویدا بود. این آسیب پذیری بیانگر این حقیقت است که نظام حکومت ساسانی با وجود قدرت و استیلای سیاسی و نظامی، قادر به حل مشکلات خویش در درون مایه سیاسی ایران زمین نبود. وجود چنین تنشها و تضادهایی در سطوح بالای طبقات قدرتمدار حکومتی و دربار شاهی، دستگاه حکومتی را به کانون توطئه‌های درباری مبدل نمود، و منجر به ریزش بخش اعظم اشرافیت درباری، نظامیان و روحانیان و شاهزادگان از بدنه دولت و بروز مشکلات عدیده ای در فرایند تحولات آن نظام گردید و دولت را از حل بحرانهای داخلی ناتوان و روند اقتدار آن را به زیر سایه چنین تقابلهای و تضادهایی کشاند و بر ساخت دولت و جامعه تاثیرات منفی جبران نشدنی گذاشت. پژوهش تلاش دارد زمینه و علل تضاد و تنش و کشمکشهای درون دستگاه حکومتی و میزان تاثیرگذاری آن بر ساختار سیاسی و نظامی دولت ساسانی را در بوته نقد و بررسی و تحلیل قرار دهد.

کلید واژه‌ها: ساسانیان، سپاهیان، اشراف و بزرگان، روحانیان، شاهزادگان.

مقدمه

تشکیل حکومت ساسانی توسط اردشیر بابکان با اتکاء به دو اصل اساسی و انقلابی تمرکز و دین، دولتی با ساختار سیاسی- نظامی قدرتمندی در ایران شکل گرفت که بر پایه دین ملی با خصیصه ایرانی و پشتیبانی نیروهای قدرت‌گرای اشرافیت درباری متکی بود. آن دولت اگرچه با اتخاذ سیاست استبدادی در ایجاد وحدت در یکسانی گام برداشت و با گرایش به خصلت نظامی‌گری در آغاز حکومت و مطلقیت قدرت به ویژه در عصر خسرو اول بر اقتدار خویش افزود و در راستای توازن قدرت در منطقه در مقابله با دشمنان داخلی و خارجی گام برداشت و تا آخر عمر آن سلسله کمابیش ادامه یافت، اما با این وجود در سالهای پایانی در داخل کشور و در درون دستگاه هرم قدرت سیاسی با بحرانها و آشفتگی‌های درباری چون کشمکش‌های مدعیان سلطنت و شورش سپاهیان در سطوح بالا و همچنین دخالت‌های اشرافیت درباری و خاندانهای حکومتگر و روحانیان در امور کشوری و لشکری مواجه بود و در نهایت نه تنها دولت را دچار توطئه‌های درباری و شورشها و قیام‌ها نمود، بلکه فضای بی‌اعتمادی را بر دستگاه حکومتی حاکم و شاهان و درباریان را به طراحی توطئه‌های درباری متوجه نمود. زیرا جامعه ساسانی از طیف‌ها و قشرهای گوناگون قدرتمدار و صاحب نفوذ تشکیل شده بود که مدام بر سر کسب مقام و موقعیت والا در رقابت بودند که بستگی به اقتدار و ضعف پادشاهان نسبت آن دائم در تغییر بود. بی‌توجهی شاهان به اشرافیت درباری کهن و راندن آنان از دربار به ویژه با حمایت قباد از مزدک و قدرت‌گیری اشراف جدید در عصر خسرو اول و سرکوب شدید آن قشر در عصر هرمزد و زندانی کردن عده زیادی از آنان در عصر خسرو دوم، در نهایت سبب کنارگیری آنان از حکومت و تشکیل جبهه مخالفان نظام حکومتی گردید و راه را برای اردوی مخالفان سلطنت باز کرد. در سوی دیگر تنش و درگیری بین طبقات جامعه نه تنها در داخل آنها صلح و صفایی تأمین نکرده بود، بلکه بعدها خود یکی از عوامل بحران‌سازی شد که عامه مردم را زیر فشار قرار داد و به مرور در خارج از هر طبقه نارضایتی‌هایی پدید آورد. چنین به نظر می‌رسد که گستره اختلافات درونی سردمداران و طبقات بالای جامعه با یکدیگر و به همان نسبت با دربار و شاه و در پیش گرفتن رویکردی رقابت‌گونه بر سر قدرت و نفوذ در تشکیلات حکومتی و هرم قدرت سیاسی به ویژه در اواخر حکومت ساسانی، از عوامل موثر در تنش و تقابل‌های درون حکومتی گردید که روند اقتدار آن دولت را به زیر سایه چنین تقابل‌ها و تضادهایی کشاند و نه تنها دولت را از

حل بحران‌های داخلی ناتوان نمود، بلکه بر تشدید روند بحران‌های خارجی نیز بیفزود و آسیب‌های جدی بر پیکره دولت وارد و بر ساخت دولت و جامعه تاثیرات منفی جبران نشدنی وارد کرد.

اهمیت تحلیل و نقد این مقطع تاریخی از آنجا شایان توجه است که دولت ساسانی از نظر سیاسی - نظامی و عقیدتی در مواجهه با قدرت‌های منطقه از اقتدار و توانمندی ویژه برخوردار بود و جامعه ساسانی نیز از لحاظ روانی آمادگی کافی در مواجهه با آیین‌ها و عقاید و ایدئولوژی‌های رایج در این مقطع زمانی داشته است. اما در اواخر دوره ساسانی این رویه تغییر کرد و به تدریج راه را برای نارضایتی و آشوب در سلسله مراتب تشکیلات حکومتی و اجتماع و همچنین تضعیف دولت ساسانی هموار نمود. لذا در بررسی این مقطع تاریخی نقش اشرافیت درباری در ایجاد تضادها و کشمکش‌های درون دستگاه حکومتی و زمینه‌ها و عوامل موثر در روند ریزش‌های حکومتی و میزان تاثیرگذاری آنان بر ساختار سیاسی و نظامی دولت ساسانی به ویژه از عصر خسرو اول به بعد مورد بررسی و تحلیل قرار خواهد گرفت.

ریزش لایه‌های قدرتمدار حکومتی در عصر ساسانی

دولت ساسانی از همان ابتدا بر اساس یک ساختار متمرکز بنا نهاده شد که در آن جامعه بصورت قشربندی بود. اگرچه ساختار اجتماعی ایران در روزگار ساسانیان نظم و تکامل یافت و در طول عمر آن حکومت وقوع تحولات در ساختار سیاسی، اجتماعی و اداری به دگرگونی و تحول در روابط اقشار اجتماعی منجر شد. لیکن نظام طبقاتی و تفکیک جامعه به چند طبقه تا قبل از قرن ششم میلادی بر اساس متون سنتی و مذهبی سه قشر روحانیان، جنگاوران و کشاورزان بودند که از سوی دولت و نهاد مذهبی رسمیت یافتند.^۱ در قرن ششم میلادی این تقسیم بندی متحول شد و دبیران به عنوان قشر جدید و برزگران و پیشه‌وران در ردیف دیگر اقشار قرار گرفتند.^۲ زیرا از آن پس امور دیوانی و غیره مذهبی که قبلاً در اختیار روحانیان بود، به دبیران سپرده شد و امور تجاری و پیشه‌وری که وظیفه کشاورزان تلقی می‌شد از یکدیگر منفک شد. این تقسیم بندی مطابق با اوضاع سیاسی تدوین گردید.^۳ در چنین جامعه‌ای تحرک طبقات اجتماعی غیر ممکن بود.^۴ چنین نظامی اگرچه در ابتدا همگام با ساختار قدرتمند سیاسی - نظامی در ایجاد دولتی مقتدر کارساز و موثر بود، ولی بعدها و به ویژه در پایان حکومت ساسانی خود بذره‌های نفاق و تقابل را کاشت و موجبات جدا شدن اقشار

صاحب نفوذ و قدرتمند و ریزش آنان از ساختار سیاسی- نظامی دستگاه حکومتی و دربار شد. ریزش لایه‌های گوناگون قشرهای بالای اجتماعی از بدنه اصلی دولت ساسانی بیانگر بحران درون حکومتی بود که آسیب‌های جدی بر پایه‌های اصلی ارکان دولت ساسانی وارد کرد و آن را با به چالش کشیدن در مسیر سقوط قرار داد. جداسدن قشرهای بالای جامعه ایران از دولت ساسانی علی‌الخصوص در اواخر آن عصر، غالباً دلایل گوناگونی داشت. زمینه این ریزش‌ها را باید در ابعاد سیاسی- نظامی جستجو کرد. در این میان کسب نفوذ در هرم قدرت سیاسی و تشکیلات حکومتی از جمله عواملی بود که در پناه آن می‌توانستند به مقاصد سیاسی و اقتصادی دست یابند. در سوی دیگر رقابت بین خاندانهای حکومتگر برای کسب قدرت و نفوذ بیشتر در حکومت و جامعه و جهت‌گیریهای شاهان نسبت به برخی از خاندانها، در تشدید رقابتهای درون حکومتی موثر بود. در جانب دیگر گسترش آیین‌های غیر زرتشتی چون مسیحیت و یهودیت و زروانیسم و مزدکی و مانویت و حمایت ضمنی شاهان در این باره، طبقات روحانی را ناراضی و معترض و موجبات پیوستن آنان به صف مخالفان را فراهم نمود. زیرا روحانیان در صدد حفظ مناصب و موقعیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خویش بودند. بعلاوه استبداد و خودکامگی شاهان نیز در روند جدایی و ایجاد تنشها و اختلافات درون دستگاه حکومتی و ریزش بخش قابل توجهی از اشرافیت درباری از بدنه اصلی حکومت گردید. در این میان بی توجهی به جایگاه برخی از فرماندهان نظامی صاحب قدرت و نفوذی چون بهرام چوبین و شهربراز و شاهین و تهدید به مجازات آنان راه را برای عصیان علیه حکومت مرکزی باز نمود. از همه مهمتر برخوردهای شدید شاهان در حق بزرگان و اشراف و نجبا و کشتار و تنزل مقام و موقعیت آنان، و تشدید فشار بر شاهزادگان و خاندان شاهی و رقابت میان آنان بر سر کسب مقام سلطنت و طرح توطئه‌های درباری، روند شکاف و اختلاف در صفوف لایه‌های قدرتمدار را تسریع نمود که برای دولت و جامعه ساسانی شکننده بود و روند تسریع سقوط حکومت ساسانی را شتاب بخشید. در بررسی این بحث به ریزش اشرافیت درباری، نظامیان و روحانیان و شاهزادگان از بدنه حکومت ساسانی پرداخته خواهد شد.

ریزش سپاهیان و نظامیان

در جامعه ساسانی از ابتدای روی کار آمدن آن دولت، جنگاوران و سپاهیان از اهمیت خاصی برخوردار بودند. این توجه خاص بیشتر به خاطر نقش حفاظتی و مقابله با دشمنان و پیشبرد اهداف سیاسی - نظامی و ایجاد یک حکومت با اقتدار بود. آنان جزو اقشار بالای جامعه ساسانی^۵ و از ارکان اصلی دولت به شمار می‌آمدند. آنان امنیت شاهنشاهی^۶ و اتباع آن را عهده دار و از عضویت و حمایت طبقات بالای جامعه و اشرافیت درباری برخوردار بودند.^۷ از آنجا که ساسانیان سیستم نظامی خود را از پارتیان الگوبرداری کرده بودند. در آن دوره همچون دوران هخامنشی و اشکانی، سپاه ایران از دو بخش اساسی سواره نظام سنگین و سبک اسلحه و پیاده نظام تشکیل می‌شد.^۸

اردشیر بابکان سواره نظام را به همراه شاهزادگان در ردیف قشر اول جامعه قرار داد.^۹ سپس چهار اسپهبد را در تشکیلات نظامی برای ولایات خراسان، غرب، جنوب و شمال منصوب کرد که همه زیر نظر ایران سپاهبد قرار داشتند.^{۱۰} این مقام و موقعیت تا زمان اصلاحات خسرو انوشروان حفظ شد. زیرا قبل از وی نظامیان از طبقه آزادان بودند که با هزینه خود در خدمت اشراف بلند مرتبه بودند. از این جهت وابستگی آنان به شاه ساسانی کم بود. این خودکفایی و پشتیبانی اشراف از این طبقه به تدریج زمینه را برای دخالت در امور سیاسی و اجتماعی و رقابت‌های درون حکومتی و گستردن دامنه نفوذ و قدرت شان در تشکیلات حکومتی هموار نمود.

از آنجا که اشرافیت نظامی بخش سواره نظام سنگین اسلحه حکومت را تشکیل می‌دادند^{۱۱} در طبقه بندی اجتماعی پس از اعضای خاندان‌های حاکم، در حلقه نزدیکان شاه قرار داشتند^{۱۲} و مصدر واقعی قدرت و رکن اصلی ارتش ساسانی بودند. حکومت ساسانی نیز به یاری آنان در زمینه جنگاوری و نوعی سواره نظام مرکب از شهسواران، توانست در تحولات سیاسی و نظامی و حفظ بالانس قدرت در منطقه به خوبی ایفای نقش نماید.^{۱۳} این نقش پایه پای دیگر اقشار قدرتمدار درباری در هرم قدرت سیاسی و دستگاه حکومتی و همگام با پیشبرد سیاست‌های خارجی و داخلی پادشاهان از ابتدای تشکیل تا دوره پادشاهی انوشروان تداوم یافت. با ظهور پادشاهی قباد و جنبش مزدک تا حدودی نقش اشرافیت کهن درباری که اشرافیت نظامی را نیز در بر داشت، تعدیل شد.^{۱۴} این تعدیل قدرت اشرافیت نظامی با پادشاهی خسرو انوشروان قطعیت یافت و به زیر سایه اشرافیت نظامی جدید قرار گرفت.

خسرو با تعدیل مقام ایران سپاهبد و کاهش برخی از اختیارات آن صاحب منصب^{۱۵} و تقسیم کشور به چهار کوست^{۱۶} ارتش را در حیطه قدرت خویش قرار داد و از تمرکز قوای نظامی در دست یک نفر کاست و نظارت دقیق تری بر سپاه اعمال گردید. شاید بتوان گفت اقدامات خسرو تا آن حد آزادی عمل در اختیار سپهبدان قرار داد که پس از وی راه خود سری در پیش گرفتند و به جای تشکیل یک ارتش نیرومند برای دولت به همراه اسپهبدان دیگر، بیشتر در فکر تقویت پایه‌های خویش بر آمدند و در منطقه حکمرانی خویش ادعای تشکیل نوعی حکومت مستقل نمودند. این اقدام باعث کاهش نیروی نظامی در داخل کشور و تجمع آن در نواحی مرزی گردید. این اقدام با تضعیف قدرت پادشاه به ویژه در اواخر حکومت ساسانی به دلیل عدم کنترل از مرکز، زمینه ساز شورش نظامیان شد که نمونه بارز آن بهرام چوبین و شهربراز بودند. بعلاوه خسرو برای ایجاد ارتشی منظم و مستقل تحت فرماندهی شاهنشاه و حکومت مرکزی از نجبای درجه دوم (اسواران) استفاده کرد.^{۱۷} این اسواران قشر جدید نظامیان بودند که از طریق تعهد خدمت در ارتش با شاهنشاه در ارتباط و حامی جدی شاه در مقابل بحران‌های خارجی و شورش‌های داخلی و توطئه‌های درباری و عاملی برای تضعیف اشرافیت کهن بودند. انوشروان با این عمل در حال تغییر حامیان اجتماعی خود از اشراف و سران دودمان‌ها به تکیه گاه وسیعتری به نام آزادان بود.^{۱۸} این رویکرد منجر به بروز تعارضات ارزشی، محیطی و هنجاری در اجتماع گردید و اقشار بالای جامعه را تحت تاثیر قرار داد.^{۱۹} ارتقا اسواران و آزادان و دهقانان به جایگاه بلند و ایجاد قشر جدید اشراف، منجر به جابه جایی افقی در جایگاه سلسله مراتب اقشار بالای جامعه گردید و موجبات ناخشنودی و اعتراض و در نهایت کنارگیری اشرافیت قدیمی از دولت و دربار و دشمنی آنان با پادشاه شد.

خسرو به دنبال آن در صدد مهار هر چه بیشتر قدرت نظامیان قدیمی برآمد. بنابراین برای جلوگیری از ازدیاد قدرت بیش از پیش آنان و جلوگیری از طغیان و سرکشی‌های بخشی از آنان، سیاست تبعید در پیش گرفت که بیشتر به سرزمین عمان بود.^{۲۰} همچنین وهریز و هشتصد نفر از زندانیان که گویا از نظامیان بودند، برای مقابله با حبشیان مهاجم به سرزمین یمن فرستاد.^{۲۱} وی با چنین رویکردی تاحدودی توانست از خطر شورش و توطئه‌های درون حکومتی بکاهد و بر اوضاع مسلط شود. دامنه برخورد با اشرافیت نظامی حتی به درون حرم نیز کشیده شد. چه بسا نزدیکان شاه را نیز در بر گرفت. عم خویش را که مقام اسپهبدی داشت، به علت شرکت در واقعه توطئه

جایگزینی قباد پسر جاماسب به جانشینی شاه متوفی به قتل رسانید.^{۲۲} شاید خسرو با این اقدامش می‌خواست ماده بحران را از درون حرم شاهی بخشکاند و با این کار پیمای به دیگر سرداران و اسپهبدان برساند که در صورت لزوم با آنان نیز چنین رفتاری خواهد شد. توطئه عم خسرو بیانگر عدم همراهی آن بخش از نزدیکان بود که هنوز در فکر انتقال قدرت به شاخه دیگرخاندان بودند. به عبارت دیگر شاید مشروعیت پادشاهی انوشروان هنوز از سوی بخش بزرگی از خویشاوندانش به رسمیت شناخته نمی‌شد و کسری با این اقدام می‌خواست جلو هرگونه توطئه‌ای را بگیرد. همچنین مقتول نمودن سپهسالار «آذرگودونباد» به علت حمایت از قباد پسر جاماسب و بی‌توجهی در به قتل رساندن وی^{۲۳}، نمونه‌هایی بودند که منجر به ریزش سپاهیان گردید. خسرو در پی ایجاد تعادل قدرت نظامی در هرم دستگاه حکومتی بود. کاهش قدرت اشرافیت قدرتمدار نظامی راه را برای تسلط بیشتر بر نهادهای حکومتی بازتر می‌کرد و در راه اصلاحات اساسی در ساختار سیاسی و نظامی و اجتماعی و حتی اقتصادی بهترگام می‌نهاد.

پیروزی‌های مکرر ارتش ایران در زمان هرمزد چهارم علیه رومیان، بر شهرت و قدرت نظامیان افزود و به همین دلیل گروهی از آنها به دنبال جایگاه خاص خود در جامعه برآمدند.^{۲۴} هرمزد نیز که زیاده‌خواهی اشرافیت نظامی را زنگ خطری برای آینده حکومت می‌دید، از تمام راه‌های ممکن سعی در تضعیف اقتدار اشراف نظامی کرد. تشدید اختلافات هرمزد با اشرافیت نظامی به احتمال زیاد ریشه در بعد روانی و تضادها و تنش‌های دوران پادشاهی خسرو انوشروان داشت. بدین خاطر دو طرف در صدد مهار قدرت دیگری و افزایش نفوذ و قدرت خویش در هرم قدرت سیاسی و نظامی بود. زیرا قدرت و نفوذ این قشر بیش از اندازه شده بود و زمینه دخالت آنان در امور سیاسی و نظامی، خطر کودتا برای پادشاه را داشت. بر این اساس هرمزد در مقابل زیاده‌خواهی آنان متوسل به خشونت شد (چنانچه مورخان از کشتار سیزده هزار نفر از اشراف و بزرگان خبر می‌دهند)^{۲۵} که بی‌شک تعداد زیادی از آنان جزو سپاهیان بودند. هرمزد برای رهایی از زیاده‌خواهی و تضعیف قدرت آنان از تضاد و اختلاف بین صاحب منصبان بهره گرفت. این اقدام اگر چه در کوتاه مدت تاثیر گذار بود، ولی در تشدید اختلاف آنان با پادشاه نیز موثر بود و پیامد شورش و عصیان را در پی داشت. چنانچه آذین گشنسب دبیر مخصوص هرمزد نقش اساسی در ایجاد دشمنی پادشاه با بهرام چوبین داشت.^{۲۶} بعلاوه هرمزد در راستای کاهش حقوق سپاهیان به میزان یک دهم^{۲۷} و مصادره اموال و

زندانی نمودن آنان در اهواز و مهرجان اقدام نمود.^{۲۸} سپس با تقویت بخش غیر اسوار در مقابل سواره نظام اشرافی در صدد مهار قدرت اشرافیت نظامی بر آمد. همچنین با برکناری چابک سواران^{۲۹} و فشار بر سواره نظام اشرافی و سرکوب آنان، نه تنها موجب کاهش قدرت نظامی سپاهیان را فراهم آورد، بلکه پاسداری از مرزهای ایران را نیز با بحران مواجه کرد.

شاید هدف وی ایجاد تعادل قدرت در میان سپاهیان و ایجاد یک قشر سپاهی جدید وابسته به خود بود که از این طریق می‌توانست قدرت زیاد آنان را مهار کند. هرمزد بدون شک در راستای جبران ریزش بخشی از نیروهای اشرافیت نظامی دست به اقدامات عاجل زد. این اقدام علاوه بر جذب بخشی از نیروهای اشرافیت نظامی جدید، از نیروهای کمکی و پشتیبان نیز در رفع بحران‌های داخلی در ارتش بهره گرفت که در جریان قیام بهرام چوبین به وقوع پیوست. وی برای کنترل قدرت اشرافیت سپاهی و پیروزی در مقابل قیام بهرام چوبین از نیروهای مزدور ترک و سواران کابلی در ارتش بهره گرفت و از حمایت و پشتیبانی آنان برخوردار بود.^{۳۰} اقدامات هرمزد علیه اشراف و سپاهیان نجیبزاده، سبب پیوستن سپاهیان به بهرام چوبین گردید.^{۳۱} سپاهیان به صف مخالفان شاه که اشراف قدیمی^{۳۲} صاحب نفوذ و سپاهیان شورشی به فرماندهی بهرام چوبین بودند، ملحق شدند. در این میان با پیوستن فرماندهان سپاه هرمزد از جمله زادپسر، زونب و سارامس به بهرام چوبین^{۳۳} و قتل آذین گشنسب (یزدان بخش) فرمانده سپاه شاهنشاه^{۳۴} شکاف عمیقی در ارتش ساسانی به وجود آمد. بدنبال آن گروه بزرگی از خویشاوندان اشراف قدیمی کشته شده که در سپاه خدمت می‌کردند^{۳۵} راه طغیان علیه پادشاه در پیش گرفتند. به واقع قیام بهرام چوبین نقطه آغاز آفرینش قدرت نظامیان در صحنه سیاسی عصر ساسانی بود که منجر به ریزش بخشی از سپاهیان از ارتش ایران گردید و ضربه سنگینی بر ساختار سیاسی - نظامی دولت وارد کرد. بعلاوه زمینه ساز دسته بندی‌های بین اشراف قدیمی و جدید و تضعیف قدرت سیاسی و نظامی گردید و زمینه کودتا علیه پادشاه را بدنبال داشت.

ضربه دیگری که بر ساختار نظامی ارتش هرمزد وارد کرد، ماجرای تنش و اختلاف با پسرش خسرو دوم بود که فرار وی به آذربایجان را به دنبال داشت و در ریزش بخشی از نظامیان از ارتش اصلی موثر بود. در این میان عده زیادی از سپاهیان ولایات آذربایجان و ارمنستان به جمع سپاهیان خسرو دوم در زمان فرار به آذربایجان پیوستند.^{۳۶}

با پادشاهی خسرو دوم این تنش‌ها نه تنها فروکش نکرد؛ بلکه اختلاف بین پادشاه و سپاهیان و شکاف در سطوح بالای نظامی و سیاسی شدت گرفت و راه را برای ناآرامی‌ها و شورش علیه مقام سلطنت باز نمود و با قیام بهرام چوبین تشدید شد. پیوستن تعداد زیادی از اشرافیت جدید نظامی به بهرام چوبین، بیانگر نفوذ این فرمانده نظامی در میان لایه‌های ارتش و اشرافیت نظامی بود. در این میان آنچه بر تشدید تنش‌ها و شکاف‌ها افزود، اتخاذ تصمیمات شتاب زده خسرو در تهدید به مرگ سرداران نظامی چون شهربراز و شاهین و سپاهیان فراری به خاطر شکست در مقابل سپاهیان هراکلیوس^{۳۷} و قتل مردانشاه حکمران نیمروز به بهانه‌های واهی^{۳۸} و صدور کشتار زندانیان بود.^{۳۹} این اقدامها نه تنها منجر به شورش سرداران مذکور و ریزش بخشی از نظامیان از بدنه ارتش شد، بلکه مقدمات کودتا علیه پادشاه را هم فراهم نمود. بعلاوه مخالفت‌ها به ایالت‌ها نیز کشیده شد و شاهان ایالات نیز به صف مخالفان خسرو پیوستند. پیوستن سپاه دو شاهک کوشانی-شاوگ و پریوگ-به جمع سپاهیان بستم، نشانه شکاف در بین نیروهای نظامی ایران بود.^{۴۰}

خسرو با تصفیه‌های خونینی که در صفوف نظامیان در پیش گرفته بود، ارتش را تضعیف نمود. وی برای جبران آن از نیروهای کمکی و پشتیبان بهره گرفت. او اهالی غیر ایرانی شهرها و بردگان^{۴۱} و ملل تابع چون آلبانیان، کوشانیان، هپتالیان و سواره نظام آرامنه^{۴۲} و سربازان رومی را به ارتش الحاق نمود.^{۴۳} به نظر می‌رسد دلیل شدت خشونت خسرو دوم در آن موقعیت حساس، بدبینی نسبت به اطرافیان و اسپهبدان و نگرانی از اوضاع حاکم بود که پایه‌های حکومتی را در مخاطره انداخته بودند. خسرو با چنین شدت برخوردهایی نه تنها شکاف بین دستگاه شاهی با اشرافیت درباری را عمیق تر نمود، بلکه مقدمات کودتا علیه خویش را رقم زد. انتخاب مردانشاه پسر شیرین به جانشینی^{۴۴} و زندانی کردن شاهزادگان در بابل^{۴۵} و هم پیمان شدن بیست و دو رسته از نظامیان به شیرویه^{۴۶} کودتا را تسریع نمود. همچنین توطئه زادن فرخ رئیس نگهبانان شاهی علیه خسرو پرویز^{۴۷} و ملحق شدن سردارانی چون رستم برادر زادن فرخ با سپاهی ده هزار نفری^{۴۸} و اسپادگشنسب فرماندهی کل نیروهای کشور- که به گفته توفانس برادر رضاعی شیرویه بود^{۴۹}- و سردارانی چون تخار^{۵۰} و شمطلا پسر یزدین و مهر هرمزد فرزندان مردانشاه مقتول به صفوف نیروهای شیرویه^{۵۱} بحران را تشدید نمود. در این وضع بحرانی در شهرستان‌ها نیز اوضاع ناآرام بود و مرزبانان که در تیسفون بودند، ترک پست نموده به ولایات خود برگشتند و به تقویت پایه‌های اقتدار خویش

پرداختند.^{۵۲} مجموع این اقداماتی که خسرو در اواخر عمرش بدان‌ها دست زد و به قول ابن خلدون به خودکامگی گرفتار شده بود^{۵۳}، مقام سلطنت را در گرداب کودتا کشاند.

با پادشاهی شیرویه این رویه تغییر کرد. وی با توجه به موقعیت لرزانی که داشت روند سازش با اشراف نظامی را در پیش گرفت و زیر سیادت اشراف نظامی- ارضی قرار گرفت. حتی برای جلب رضایت سپاهیان قول افزایش حقوق و مواجب داد.^{۵۴} از سوی دیگر با بخشیدن خراج^{۵۵} پول زیادی به جیب اشراف ارضی ریخت. این افزایش قدرت سبب شد که شمطال(پسر مردانشاه مقتول حکمران نیمروز) بعد به دعوی سلطنت شورش کند. هرچند که توسط شیرویه به زندان افتاد.^{۵۶} پیگیری روند صلح شیرویه با حکومت بیزانس، اگرچه نوعی آرامش برای جامعه ایران به بار آورد، با این وجود زمینه‌های دخالت سپاهیان و اشرافیت نظامی در امور کشوری و لشکری را فراهم کرد، زیرا نظامیان با کاهش درگیری‌های مرزی توجه خود را به تحولات درون حکومتی و دخالت در امور کشوری و رقابت‌های درون تشکیلاتی معطوف نمودند.^{۵۷} آنان در کودتاهای پی در پی شرکت فعال داشتند و به همراه اشرافیت درباری، دستگاه حکومتی را به زیرسایه قدرت خویش گرفتند. با شروع آشفتگی‌های درباری، شاهان ایالات از فرمان شیرویه سرپیچی کردند^{۵۸} و راه برای آشوب و تضعیف حکومت ایران هموارتر شد.

در عصر اردشیر سوم نیز دامنه اختلافات به سطوح بالای نظامی کشیده شد و یکی از فرماندهان سپاه به نام شهربراز علیه اردشیر سوم شورش نمود.^{۵۹} فرخان شهربراز در شورش علیه اردشیر سوم و ماه آذر گشنسب به هراکلیوس متوسل شد و با یاری سپاهیان رومی به جانب تیسفون شتافت.^{۶۰} این پشت گرمی به رومیان، و ترس از مخالفت اشراف و بزرگان، شورش علیه مقام سلطنت را جلو انداخت و شاید حمایت‌های هراکلیوس در تسریع شورش موثر بود. عدم مشورت با شهربراز در زمان جلوس اردشیر سوم بر تخت سلطنت^{۶۱} از سوی گروهی از نجبا و اشراف، موجبات کشمکش بین دو طبقه اشراف را فراهم کرد. اشراف نظامی جدید علیه سران بازمانده اشراف ارضی سابق و شاه جدید جبهه گرفتند.^{۶۲} ولی در واقع این شورش پیش زمینه قبلی داشت و آن ناشی از رفتار نادرست خسرو دوم در حق سرداران نظامی پس از واقعه شکست سپاهیان ایران در مقابل ارتش هراکلیوس بود.^{۶۳} چنین کشمکش‌ها و تضادهایی بین گروهی از فرماندهان نظامی و اشرافیت

درباری با یکدیگر و در سوی دیگر با شاهنشاه، مانع از ایجاد یک حکومت متمرکز با ساختار سیاسی و نظامی قدرتمند گردید و موجبات شکاف در صفوف اشرافیت نظامی را فراهم کرد.

در اواخر دوره ساسانی شورش نظامیان پایه‌های حکومتی را متزلزل کرده بود. مهمترین شورش که در عصر آذرمیدخت به وقوع پیوست، شورش رستم فرخ هرمز علیه مقام سلطنت بود که پادشاهی وی را در کام انتقام جویی فرو کشاند.^{۶۴} شورش نظامیان، در اعصار بعد از آذرمیدخت تداوم یافت و به همراه اشرافیت درباری و ارضی در راستای هرچه بیشتر تزلزل حکومت ساسانی موثر واقع شدند.

تداوم تضادها و اختلافات در سطوح مختلف سیاسی و نظامی و درگیری سرداران و اشرافیت نظامی قدیم و جدید با یکدیگر و از سوی دیگر با شاهنشاه یزدگرد، و شکست‌های پی در پی ارتش ایران و تضعیف روحیات نیروهای نظامی و بی نتیجه بودن مقاومت‌های ایرانیان در مقابل سپاهیان عرب بود، که در نهایت راه را برای ریزش هرچه بیشتر سپاهیان از بدنه اصلی حکومت ساسانی مهیا کرد. اگرچه یزدگرد توانست با گردآوری سپاهیان زیاد در مواجهه با اعراب مهاجم اقدامات درخور توجهی انجام دهد، با این وجود نتوانست در بعد روانی سپاهیان را همچون گذشته آماده نبرد با دشمنان خارجی از جمله اعراب و جانفشانی در راستای حفظ تاج و تخت شاهنشاهی ساسانی نماید.^{۶۵} در این میان با وجود موقعیت لرزان پادشاه در داخل و یاس و ناامیدی و تزلزل و ضعف روحی سپاهیان با وجود پایداری فرمانده ارتش - رستم فرخ هرمزد - نتوانست در مقابل اعراب پیروزی کسب نمایند.

با این حال تجدید سازماندهی ارتش در عصر یزدگرد و قرار گرفتن آن در مقابل اعراب نیاز به تزریق نیروهای کمکی ایالات و بیگانه داشت. آنچه از نوشته‌های مورخان بر می‌آید گروه‌های جنگجوی ارمنی و دیلمی و عرب (لخمیان) تا زمان شکست سپاهیان ساسانی در جنگ قادسیه در ارتش ایران حضور داشتند. ارتش ایران به همراه اعراب لخمی با سپاهی سه هزار نفر پیاده و دو هزار سواره نظام پایه پای ایرانیان در نبرد ذوقار در مقابل قبیله‌های اعراب بکر بن وائل قرار گرفتند.^{۶۶} در این میان اعراب لخمی و دیلمیان تا شکست سپاه ساسانی در جنگ قادسیه و سقوط پایتخت ساسانی وفادار ماندند. ولی بعدها بسیاری از حکام ولایات و مرزبانان ایرانی به علت رعب و وحشت از سپاهیان عرب، به تدریج خود و سپاهیان‌شان را به همراه شهرها، قلاع و خزائن تسلیم کردند.

قسمتی از این سپاهیان به جرگه جنگجویان عرب در آمدند. به گفته بلاذری، چهار هزار نفر از جنگجویان دیلمی پس از مرگ رستم از سعد وقاص امان خواستند. آنان بعدها در جنگ مدائن و جلولاء در شمار سپاه مسلمانان در آمدند و بعدها در کوفه مسکن گزیدند.^{۶۷}

در نبرد نهاوند ارتش ایران عقب نشینی و با فرار شاهنشاه به خراسان رشته امور حکومتی از هم پاشید و قلمرو ساسانیان به دست اعراب مسلمان افتاد. آنچه در این میان کار را تمام کرد و مقام سلطنت را نشانه گرفت، شورش مرزبانان و حکام ایالات بود. قسمتی از این سپاهیان به جرگه جنگجویان عرب در آمدند. شورش مرزبان مرو- ماهویه- و نیزک طرخان با کمک سپاهیان ترک در ناحیه جلیندان (جنابذ) در زمان فرار شاهنشاه ایران به خراسان، موجبات شکست و کشته شدن یزدگرد سوم را فراهم نمودند.^{۶۸} شورش ماهویه که از خاندان حکومتگر سورن بود، بیانگر تنش میان خاندانهای حکومتگر با دستگاه حکومتی بود. شورش ماهویه سوری نیز مانند دیگر نجبا و اهل بیوتات در چنین خیانتی که نسبت به فرمانروای خویش مرتکب شده قصد عمده‌ی بی‌گناهان را داشت تقرب به فاتحان عرب بود. بدین گونه کسانی از اهل بیوتات که زوال دولت ساسانی را قطعی می‌شمردند، برای آنکه حیثیت و مقام گذشته خویش را حفظ و تامین کنند و به پادشاه و دولت خویش خیانت کردند.^{۶۹}

ریزش اشراف و بزرگان

اشراف و بزرگان و خاندانهای حکومتگر جزو اقشار بالای جامعه عصر ساسانی بودند.^{۷۰} این لایه‌های قدرتمدار در سراسر مملکت ایران شهر پایه پای دیگر اقشار صاحب نفوذ در تحولات سیاسی- نظامی و اجتماعی نقش اساسی داشتند. آنان جزو ارکان اصلی حکومت بوده و قدرت و نفوذ بیش از اندازه در دستگاه حکومتی و اجتماع ساسانی داشتند. علاوه بر داشتن اصالت و نسب بالا با تصاحب املاک فراوان و مهمترین مناصب لشکری و کشوری^{۷۱} را در حیطه اختیار خویش گرفته بودند. همچنین در مساله جانشینی شاه و اداره حکومت دخالت بیش از اندازه داشتند.^{۷۲} اینان از یک سو همراه با روحانیان در وقت ضرورت به جهت حفظ منافع خویش در مقابل پادشاهان ایستادگی می‌کردند. از میان گروه‌های اشراف، واسپوهران مناصب مهمی مانند نهادن تاج بر سر شاه را به صورت موروثی و نظارت بر امور لشکری و کشوری^{۷۳} و حضور در شورای سلطنتی به همراه موبدان را بر عهده داشتند.^{۷۴} بعلاوه از قدرت اقتصادی زیادی نیز برخوردار بودند.^{۷۵} مهمترین امتیازات

اقتصادی اشراف عصر ساسانی به خصوص واسپوهران، مالکیت اراضی وسیع بود.^{۷۶} همچنین به همراه خاندان سلطنتی و شاه، اراضی کشور را تحت سیطره داشتند. معافیت مالیاتی^{۷۷} و برخورداری از کمک‌های نقدی دولت^{۷۸} از جمله عوامل اقتدار و امتیازات اقتصادی آنان بود. آنان در مواقع ضعف و فتور دولت در تمام امور مهم و حتی گاه در کار سلطنت مداخله می‌کردند. نوسانات قدرت پادشاهان در افزایش یا کاهش قدرت اشراف و بزرگان تاثیر بسزایی داشت. این قدرت بیش از اندازه پیامدهای چون دخالت در امور حکومتی و خلع و نابودی شاهان را به ویژه در مواقع بحرانی در پی داشت. بنابراین هر شاهی که بر اریکه سلطنت می‌نشست، نیازمند حمایت اشراف و بزرگان و خاندان‌های حکومتگر بود. این قدرت روز افزون اگرچه گاهی اوقات با اقدامات برخی از شاهان و به صورت موقت محدود می‌شد و دست آنان را از دخالت و نفوذ در تشکیلات حکومتی کوتاه می‌گردید، ولی در نهایت آنان زمینه را برای برکناری و توطئه علیه شاهان هموار می‌کردند.

مرگ شاپور یکم نقطه آغاز بازیابی قدرت اشرافیت درباری با همکاری روحانیان زرتشتی بود. در این مقطع پادشاهان ساسانی از هرمزد دوم تا یزدگرد اول بازیچه دست اشراف و بزرگان بودند. آنان در قتل شاپور سوم و برکناری اردشیر دوم دست داشتند.^{۷۹} یزدگرد اول را که تسلیم خواسته هایشان نمی‌شد، و تعدادی از اشراف و روحانیان را به قتل رسانیده و تا حدودی از قدرت آنان کاسته بود^{۸۰}، بزهکار خواندند و او را از بین بردند^{۸۱} و بلاش را که نخست به سلطنت نشاندند، برکنار نمودند. در این توطئه روحانیان و سپاهیان نیز نقش داشتند.^{۸۲} با ظهور قباد اول، این رویه تغییر کرد. گرچه قباد نیز از جانب بزرگان و اشراف بر تخت سلطنت نشست.^{۸۳} ولی راه مخالفت درمقابل زیاده خواهی آنان در پیش گرفت، زیرا از مداخله اشرافیت درباری و روحانیان در تعیین جانشینی و حمایت آنان از سوخرا^{۸۴} و دخالت‌های روز افزون آنان در امور کشوری ناراحت بود و یا شاید از موج عظیم مردم سرکش هراسیده و درصدد بازی با نهضت و تظاهر به سازش و نرمش بود. برای این منظور از مزدک و جنبش وی حمایت کرد و از این طریق توانست قدرت و نفوذ آنان را در تشکیلات حکومتی بشکند و پایه و منزلت و مقامشان را کاهش دهد.^{۸۵}

متمایل شدن قباد به مزدک سبب رنجش بزرگان و اشراف و نجبا شد. اما با این وجود تعداد زیادی از اشراف جدید که مقام و منزلت اشرافیت قدیمی را نداشتند، به قباد پیوستند و پادشاه را در مقابله با اشراف درباری قدیمی یاری دادند. نمونه بارز آن حمایت سیاوش از قباد در مقابل اشراف

قدیمی بود.^{۸۶} شاید اشرافیت جدید به وضوح می‌دانستند در صورت تضعیف و شکست اقتدار اشرافیت قدیمی، نفوذ و اقتدارشان در دربار و دستگاه حکومتی بیشتر خواهد شد. در آن عصر نقش دو خاندان حکومتگر قارن و مهران بیش از سایر خاندانهای قدیمی چشمگیرتر بود. در این بین تنها زرمهر از خاندان قارن بود که در سرکوب مزدکیان قدم برداشت.^{۸۷} این حمایت هم حکایت از طرفداری خاندان قارن از شاه است که در اثر رقابت خاندانهای حکومتگر و حمایت ضمنی آنان از شاه، زرمهر برای کسب قدرت و نفوذ بیشتر به یاری قباد پرداخت. احتمال دارد پیوستن خاندان قارن به شاه سبب رنجش و کنارگیری خاندانهای دیگر شده باشد. قباد برای جلوگیری از شورش احتمالی چنین خاندانهایی، اختلافات دودمانی را تشدید نمود. سوخرا از خاندان قارن را به وسیله شاپور رازی از خاندان مهران به قتل رسانید^{۸۸} و حتی بعدها زرمهر پسر سوخرا را که در بر تخت نشاندن مجدد خویش نقش اساسی داشت، به تشویق و درخواست مزدکیان مقتول نمود، زیرا زرمهر در کشتار مزدکیان به جهت حل اختلاف بین شاهنشاه قباد و اشرافیت قدیمی نقش اساسی داشت.^{۸۹} از سوی دیگر سیاوش سردار سپاه را که نقش اساسی در رهایی قباد از زندان و فرار وی به نزد هپتالیان داشت، به دلیل متهم شدن وی از سوی ماهبود(از نجبای سورن) به جهت عدم تلاش در جریان ماجرای مذاکرات صلح با بیزانس و پسر خواندگی خسرو اول به امپراتوری روم، ولی در اساس به جهت تمایلات مزدکی وی و حمایت از کاووس در گرفتن تاج شاهی از بین برد.^{۹۰} بدینگونه قباد در اواخر حکومتش دو طیف بزرگ حکومت خود، یعنی پیروان مزدک و هواداران سیاوش(به ویژه در ارتش) را از دست داد و خود را اسیر امواج توطئه‌های اشرافیت لشکری و کشوری نمود.^{۹۱}

قباد پس از رفع غائله مزدک، پادشاهی را به فرزند خویش خسرو اول داد. وی مکتوبی در این باب نوشت و مهر زد.^{۹۲} از سوی دیگر اشراف و بزرگان بر خلاف گذشته با جانشینی خسرو مخالفت نکردند. احتمال دارد در پیش گرفتن سیاست خشن وی قبل از پادشاهی در مقابل مزدکیان و طلب یاری وی از اشراف و بزرگان و روحانیان در برخورد با پیروان مزدک تاثیر زیادی داشت. شاید این کار موجبات مداخله اشرافیت در دربار و امورات دولتی را همچون گذشته بدنبال داشت.

خسرو درمقابل زیاده خواهی اشرافیت درباری، روند اصلاحات را در پیش گرفت. او با چنین سیاستی در راستای ایجاد طبقه جدید اشراف از دهقانان خرده پا درمقابل اشراف قدیمی^{۹۳} به مبارزه

با دخالت‌های روز افزون طبقه اشرافیت درباری گام بر داشت. این اصلاح نظامی امتیاز جدیدی میان اشراف ظاهری و اقطاع خوار با اشراف نظامی درجه دوم یعنی اسواران ایجاد کرد.^{۹۴}

در پیش گرفتن این سیاست بدون واکنش نبود. بنابراین تعداد زیادی از اشراف قدیمی که از سیاست انوشروان رضایت نداشتند، درشورش انوشه زاد شرکت نمودند.^{۹۵} این عکس العمل بیانگر شکاف بین نیروهای اشرافیت درباری با پادشاه بود. از سوی دیگر شاه در راستای جبران اموال پسران جوان اشراف در جریان شورش مزدکیان و جذب و بکارگیری آنان در مناصب و امور دولتی قدم برداشت.^{۹۶} در واقع او قصد داشت با ایجاد دسته ای از اشراف درباری وابسته به حکومت، تمام رعایا در اسارت و بندگی او یکسان باشند.^{۹۷} مقام و رتبه این اشراف جدید بر اساس اجرای وظایف دولتی و انجام خدمت برای دربار تعیین می شد. خسرو با این اقدام نه تنها به تضعیف پایه‌های قدرت اشراف قدیمی یاری رساند، بلکه به حمایت ضمنی روحانیان زرتشتی از حکومت و تحکیم پایه‌های دولت پرداخت. با انجام اصلاحات بار دیگر از قدرت خاندانهای حکومتگر که صاحب املاک و مقامات بلندی بودند، کاسته شد. خسرو با چنین روندی به کاهش اقتدار اشرافیت درباری کهن در تشکیلات اداری - حکومتی پرداخت، این خود عاملی شد تا خاندان‌های قدرتمدار بعد از انوشروان همواره با حکومت مرکزی و دربار ساسانی جهت احیای قدرت از دست رفته خود دست و پنجه نرم کنند. با این وجود آنان اقتدار خود را تا پایان عصر ساسانی کمابیش حفظ کردند. نقش و حضور خاندان مهران که در عصر خسرو انوشروان مناصب مهمی در اختیار داشت^{۹۸} و خاندان قارن را که والی خراسان و گرگان و اجازه نشستن بر تخت زرین را یافته بود، تا دوران شاهنشاهی هرمزد چهارم حفظ شد.^{۹۹}

شاید آنچه سبب برخورد شدید خسرو اول با اشراف و بزرگان شد، طرح توطئه از جانب آن قشر در تلاش برای بر تخت نشاندن قباد پسر جاماسب بود.^{۱۰۰} ولی توطئه کشف و طراحان آن اعدام شدند.^{۱۰۱} چنین اقداماتی در راستای مخالفت با اصلاحات خسرو بود. در واقع اگرچه اصلاحات و تغییرات در ساختار قدرت از جانب انوشروان برای خنثی سازی تنش‌ها و بحران‌ها و حفظ توازن قدرت در دربار و حکومت طراحی و اجرا شده بود، اما از آنجا که اشرافیت درباری کهن با ارکان نظام ساسانی هماهنگی و همسازی جدی و جدیدی از خود نشان نداد، درگیریه‌ها و اختلافات همچنان ادامه یافت و تعادل جدید جایگزین نظم قبلی نشد. در چنین محیط ناامنی خطر توطئه‌ها و حتی توهم

توطئه بیش از پیش بر هرم قدرت سیاسی و تشکیلات دربار سایه انداخت.^{۱۰۲} چنین روند بعد از انوشروان حکومت و دربار را به زیر سایه چنین تقابل‌هایی کشاند.

هرمزد با وصیت پدر و به یاری طبقه اشراف و بزرگان به مقام شاهی رسید.^{۱۰۳} با این وجود در آغاز پادشاهی با دخالت و نارضایتی رو به رشد اشراف و بزرگان و روحانیان مواجه گردید. نارضایتی صاحبان قدرت دو دلیل بسیار مهم داشت: یکی تعیین هرمزد به پادشاهی از سوی پدر و این از دیدگاه بزرگان و موبدان سنت شکنی بود و بزرگان به آن رضایت نداشتند. به ویژه که هرمزد از طرف مادرتباری ترک نژاد داشت. دیگری سنت شکنی هرمزد و تکیه او بر طبقات فرو دست بود که بلند مرتبه‌گان را ناراحت کرد.^{۱۰۴}

دخالت اشرافیت درباری در امور حکومتی و اجتماعی سبب واکنش شدید شاهنشاه هرمزد گردید. یا احتمال دارد پیشگوییهای روحانیان از وقوع شورش به تحریک اشراف که پیامد سقوط و از دست دادن تاج و تخت می‌داد، تاثیر داشت.^{۱۰۵} شاید عدم توافق بر سر مسائل مملکتی بین پادشاه با نجبا و اشرافیت درباری در سلسله مراتب قدرت سیاسی و یا خطر وقوع شورش‌های مردمی به واسطه فشارهای روزافزون از سوی صاحبان قدرت و بزرگان، در تنش میان پادشاه و اشراف و بزرگان، تاثیرگذار بود.

هرمزد در مقابل زیاده خواهی اشرافیت درباری متوسل به خشونت شد. در این راه عده زیادی کشته و یا زندانی کرد و منزلت و مرتبه تعدادی را کاهش داد.^{۱۰۶} این اقدام منجر به رویگردانی و دوری گزیدن تعدادی از اطرافیان (که از اشراف و نجبای بلند مرتبه بودند) گردید.^{۱۰۷} اما این دشمنی شامل همه اشراف و نجبا نمی شد، بلکه تنها عده ای از مقامات عالی رتبه درباری و برخی از اعضای خاندان شاهی و نیز تعدادی از روحانیان بزرگ زرتشتی و مرزبانان را در برمی گرفت.^{۱۰۸} شاید در پیش گرفتن چنین سیاستی به دلیل افزایش قدرت سپهبدان و مرزبانان با اصلاحات خسرو اول بود که با داشتن امتیاز گردآوری خراج، زمینه سوء استفاده از زمینداران کوچک و کشاورزان را به وجود آورده بود. کوشش فئودالهای بزرگ برای دور شدن از حکومت مرکزی و تصرف بخشی از مالیات‌ها که برای خزانه شاه اختصاص داده شده بود؛ موجبات ناخرسندی شاهنشاه را به وجود آورده بود.^{۱۰۹}

هرمزد در راستای تضعیف قدرت اشرافیت درباری همچون قباداول از تضادهای دودمانی بین خاندان‌های حکومتگر بهره گرفت. نمونه بارز آن به قتل رساندن دو نفر از اعیان خسرو اول به نام‌های برزمهر و بهرام آذرماهان (به قتل رساندن برزمهر به بهانه مخالفت با جانشینی هرمزد با زدن اتهام از جانب بهرام آذرماهان) بود.^{۱۱۰} اگر چه این اقدام به صورت موقت و در آن برهه از زمان در افزایش اقتدارشاهی به هرمزد کمک کرد، ولی با این اقدامات نه تنها دشمنی طبقات قدرتمدار را علیه خویش برانگیخت؛ بلکه دولت خویش را از وجود چنین مردمانی ورزیده و آگاه که تکیه گاه دولت بودند، محروم ساخت و در آینده کشور را در معرض بحران‌های داخلی و خارجی آسیب پذیرتر کرد. از سوی دیگر با در پیش گرفتن چنین رویکردی دشمنی اشراف و بزرگان را برانگیخت و مقدمات کودتا علیه خویش را ایجاد نمود.^{۱۱۱} این کودتا از داخل حرم شروع و گردانندگان آن جزو نزدیکان شاه (بستام و بندویه) و اشراف ناراضی بودند که در نهایت هرمزد را از سلطنت خلع و کور کردند.^{۱۱۲} اشراف و بزرگان در پادشاهی خسرو دوم نقش اساسی داشتند. آنان هرمزد را خلع و تاج شاهی و کمربند و شمشیر و قبای هرمزد را گرفتند و برای خسرو در آذربایجان فرستادند. بدین ترتیب او به مداین آمد و شاه شد.^{۱۱۳} حتی در مراسم تاجگذاری سران اعیان و اشراف حضور چشمگیر داشتند.^{۱۱۴} نفوذ و قدرت اشراف و بزرگان در تشکیلات اداری - حکومتی، شاهنشاه خسرو دوم را در اختیار اشراف و بزرگان قرار داد. ولی پس از مدتی اختلاف میان پادشاه و اشرافیت درباری دوباره تشدید شد. مشکل اساسی وی این بود، چگونه با اشراف نظامی برخورد کند. اگر چه او می‌توانست اشراف جدید را علیه آنان به بازی بگیرد، ولی تجربه پدرش وی را از این کار باز می‌داشت.^{۱۱۵} او راه تصفیه اشرافیت سیاسی - نظامی را در پیش گرفت که در زندان بودند و بهانه لازم را برای اینکار داشت. 116 شاید وی در پی اقتناع افکار عمومی اشرافیت درباری بود. خسرو با این برخورد و تحقیر شمردن اشرافیت دربار، در تشدید دشمنی با اشراف و بزرگان گام برداشت. سپس تصفیه‌ها به درون دربار کشیده و با کشتار وزیران شروع شد. شاید شدیدترین برخورد وی با بزرگمهر بود که با وضع اسف باری کشته شد.^{۱۱۷} سپس دامنه برخوردها به محارم رسید و دو تن از نزدیکانش را در برگرفت. بندویه را به بهانه سرپیچی از فرمانش کشت و قصد جان دایی دیگرش بستام نمود^{۱۱۸} که موجبات شورش وی را مهیا کرد.

شورش بستام در آن برهه از زمان ناشی از دو چیز بود: یکی اینکه کشتن برادرش بندویه و سوء قصد به جان او. دیگری ادعای دودمانی که به گفته دینوری خود را از نسل خاندان بهمن پسر

اسپندیاد می‌دانست.^{۱۱۹} اگرچه برخوردها در آغاز اشرافیت درباری را در بر گرفت و بزرگان تحقیر شدند، ولی بعد شدت برخوردها متوجه سپاهیان شد. دستور قتل سربازان فراری از جنگ با هراکلیوس صادر شد.^{۱۲۰} اما این سیاست با شکست مواجه شد و زادن فرخ سالار نگهبانان از این دستور سرپیچی کرد.^{۱۲۱}

در اصل تیره شدن روابط خسرو با اشراف و بزرگان پس از شکست ایرانیان در مقابل سپاه بیزانس بود که سرداران نظامی و مرزبانان را زندانی و تصمیم به کشتن آنان گرفت.^{۱۲۲} به گفته طبری عواملی چون فشار بر سرداران از جمله شاهین و شهربراز، تحقیر اشراف و بزرگان و سپاهیان و زندانی کردن آنان و همچنین واگذاری قدرت بیش از اندازه به زادن فرخ و قرار دادن اشراف و بزرگان در حیطه اختیار وی، موجبات اختلاف و دشمنی اشرافیت درباری با خسرو را فراهم کرد.^{۱۲۳}

حساسیت ویژه اشرافیت درباری نیز از آنجا ناشی می‌شد که خود مسبب و بانی و حامی اصلی بر تخت نشاندن و دادن مشروعیت به خسرو دوم بودند. در چنین فضایی بدون شک راه برای مبارزه طبقات بالادست علیه شاه باز شد و سلطنت وی را با بحران توطئه‌های اشرافیت درباری و کودتا مواجه نمود. در راستای این برنامه، تعداد زیادی از اشراف ناراضی که از زندان رهایی یافته بودند، به صفوف مخالفان شاه ملحق شدند و به محاصره کاخ وی در به اردشیر پرداختند.^{۱۲۴} در سوی دیگر زادن فرخ دست به توطئه زد. با وجود اطلاع شاه از اقدامات توطئه‌گرایانه وی، به سبب تشدید اختلافات درون حکومتی، اقدامی در راستای خنثی کردن توطئه وی انجام نداد.^{۱۲۵} یا به سبب سرعت رخدادها، زمانی برای اقدام نداشت. بنابراین اشراف و بزرگان در طراحی قتل خسرو دوم و سلطنت شیرویه نقش اساسی و مهمی ایفا نمودند.^{۱۲۶} این دخالت و حضور به گونه‌ای بود که در جهت فشار بر شیرویه و قتل پدر، زبان به تهدید و برکناری از تخت سلطنت نمودند.^{۱۲۷} بدین سان پسر را مجبور به دادگاهی پدر و سرانجام قتل آن نمودند، زیرا از به قدرت رسیدن مجدد خسرو پرویز و همراهی شیرویه با وی نگران بودند.^{۱۲۸}

نفوذ اشراف و بزرگان در عصر شیرویه بیش از پیش خودنمایی کرد و سلطنت او ابزار دست گروه‌های مختلف اشراف شد که با یکدیگر دشمن و درگیر بودند. خواسته اشراف و بزرگان و افزایش مالیات‌ها و جنگ‌های پی در پی به ویژه از روزگار خسرو دوم به بعد، پیامدهایی چون کاهش قدرت

حکومت مرکزی و نیرو گرفتن سرداران و ایجاد آشوب و ناامنی در سالهای آخر شاهنشاهی به دنبال داشت. اشرافیت درباری و بزرگان حکومتی شیرویه را تحریک به قتل برادران و برادر زادگان کردند. در این میان نقش وزیرش فیروز و شمطا پسر مرزین عامل خراج موثر بود.^{۱۳۹} از سوی دیگر شیرویه زیر سیادت هرچه بیشتر اشراف نظامی - ارضی قرار گرفت و با بخشیدن خراج، پول و ثروت زیادی به جیب آنان ریخت.^{۱۴۰} چون بزرگان در دربار قدرت یافتند، در صدد تسلط بر تاج و تخت برآمدند.

دخالت‌های روزافزون بزرگان و اشراف در عصر پادشاهی اردشیر سوم نیز تداوم یافت. این نفوذ با به دست گرفتن قدرت دربار و حکومت توسط مه آذر گشنسب تشدید شد.^{۱۴۱} اینکار اگرچه موجب اداره بهتر امور کشور می‌شد و دست برخی از رجال صاحب نفوذ سپاهی مانند شهربراز را در اتخاذ تصمیمات مهم سیاسی و نظامی امور کشوری کوتاه می‌کرد؛ بلکه تاج و تخت شاهی را نیز به زیر سیطره اقتدار اشرافیت درباری برد و نفوذ آنان را در تشکیلات حکومتی بیشتر نمود و زمینه ساز کودتای شهربراز با سپاهی شش هزار نفری و کمک و یاری رئیس پاسداران اردشیر به نام نیوخسرو و افراد دیگر شد و دربار را غرق در خون نمود.^{۱۴۲}

دربار که حکومت شهربراز را به رسمیت نمی‌شناخت و وی را غاصب می‌پنداشتند، در صدد انتقام و توطئه برآمد. اینکار به سفارش پوراندخت و توسط اشراف و نجبا از جمله پسر فرخ و دو برادرش صورت گرفت و شهربراز پس از چهل روز از تخت سلطنت به زیر کشیده شد.^{۱۴۳} سپس تعداد زیادی از افراد دربار به بهانه گرفتن انتقام شاه مقتول اردشیر سوم، کشته شدند. بدون شک آنان جزو طبقه اشراف قدیم و جدید بودند. چنین کشتارهایی بدون شک دربار و دستگاه حکومتی را از وجود افراد لایق و کاردان بی بهره و حکومت را در برابر بحرانهای داخلی و خارجی آسیب پذیرتر ساخت. در دوره ملکه پوران نیز اشرافیت درباری با حمایت از پادشاهی وی قدرت و نفوذ زیادی یافتند و دربار تا حدود زیادی تحت نفوذ بزرگان و اشراف درآمد. بدین خاطر تنش و درگیریهای خونینی درباری، در مدت کودتاهای پادشاهی پوران کاسته شد این آرامش موقت نشانگر نوعی همراهی اشرافیت درباری با شاهنشاه و تحصیل امتیازات و خواسته‌های خویش از حکومت بود. در سوی دیگر رفتار نیکو و عدالت خواهانه و بخشش باج و توجه به آبادانی از سوی پوران^{۱۴۴}، مجموعه عواملی بود که شورش‌ها و نارضایتی‌های عامه مردم را در طول پادشاهی پوران مسکوت گذاشت.

با پادشاهی آذرمیدخت، بار دیگر شورش علیه مقام سلطنت شروع شد. این بار دستگاه شاهنشاهی میدان تاخت و تاز سپاهیان و نظامیان بود و شورش رستم فرخ هرمز، آذرمیدخت را در کام انتقام جویی فرو کشاند.^{۱۳۵} دامنه اختلافات و رقابت‌های درون تشکیلات حکومتی در دوره پادشاهان بعدی از جمله خسرو پورمهرگشسپ و پیروز و فرخ زاد خسرو ادامه یافت و هریک از آن پادشاهان بازیچه دست اشراف و بزرگان و نظامیان شدند و تاج و تخت شاهی را به یاری آنان به دست گرفتند و یا از دست دادند.^{۱۳۶} در دوره پادشاهی یزدگرد سوم نیز اشرافیت درباری از ابتدای سلطنت شروع به دخالت در امور کشوری نمودند و کار اداره حکومت در اختیار بزرگان و دستوران قرار داشت که بردگانسالار از همه مشهور تر و بانفوذ تر بود.^{۱۳۷} این اقدام که همزمان با تنشها و درگیریهای درون حکومتی و هرم قدرت سیاسی - نظامی و تهاجم اعراب به مناطق مرزی شاهنشاهی ساسانی بود، بیش از پیش موجبات ضعف و فتور حکومت ساسانی را فراهم کرد و دستگاه حکومتی را به چالش کشاند.

ریزش روحانیان زرتشتی

در جامعه ساسانی به موازات دو قشر جنگاوران و اشراف، روحانیان هم در راس تشکیلات حکومتی قرار داشتند. اما همه روحانیان در دستگاه حکومتی کار نمی‌کردند و یا جزو هیئت روحانی دولتی نبودند.^{۱۳۸} با این وجود، آنان جزو اقشار ممتاز جامعه و مصدرواقعی قدرت بودند و از همان ابتدای سلسله ساسانیان جزو اقشار صاحب نفوذ و با اقتدار جامعه محسوب می‌شدند.^{۱۳۹} روحانیان به هنگام تاسیس دولت ساسانی به همراه خاندان‌های اشرافی شرکت داشتند و از این جهت اتحاد میان دین و دولت^{۱۴۰} انگیزه‌ای بود که به موبدان در دستگاه دولت قدرت فراوانی بخشید و مبنای نفوذ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این طبقه در اجتماع و حاکمیت زرتشتی افزایش داد. آنان مهر تایید به سلطنت پادشاه جدید می‌زدند و جزو شورای سلطنتی بودند^{۱۴۱} و در عزل و نصب و جانشینی شاهان^{۱۴۲} نقش اساسی و اصلی داشتند. حتی روحانیان در رفع تنشها و به همراه مقامات عالی‌رتبه کشوری به عنوان سفیر در مذاکرات صلح در دوره قباد اول، ایفای نقش نمودند. نمونه بارز آن اعزام چند نفر از موبدان به همراه سوخرا سپهسالار ایران به روم جهت مذاکرات صلح بود.^{۱۴۳} بعلاوه آنان از نظر اقتصادی نیز در وضعیت خوبی بودند و املاک و ثروت زیادی داشتند.^{۱۴۴} چنین تسلسل قدرتی بیانگر گرایش دولت به سوی تئوکراسی بود که بستگی به میزان قدرت روحانیان در دستگاه حکومتی و ضعف و قدرت پادشاهان در نوسان بود.

از آن‌جا که روحانیان زرتشتی از وجود سایر مذاهب در کنار خود احساس خطر می‌کردند، بدین خاطر با پیروان سایر ادیان و مذاهب نیز با تعصب و دشمنی رفتار می‌نمودند و به هیچ اندیشه‌ای اجازه رشد نمی‌دادند. رفتاری که در حق مانویان و مسیحیان و مزدکیان و حتی یهودیان انجام دادند، مبین این نظریه است. در واقع، آیین مغان، دیانتی درون‌گرا، اشرافی و ارتجاعی بود. این دین بر خلاف مسیحیت، ابراز تبلیغ در فرامرزها را نداشت.^{۱۴۵} با این همه تعصب روحانیت زرتشتی در امر دین کمتر جنبه مذهبی داشت و بیشتر سیاسی و برای حفظ قدرت معنوی و اشرافی موبدان به کار گرفته می‌شد. این قدرت دستخوش فراز و فرودهایی نیز بود.

روحانیان از عصر اردشیر در دستگاه حکومتی نفوذ و اقتدار یافتند. از زمان تنسر و کرتیر قدرت روحانیان بیش از پیش ساختار قدرت سیاسی افزایش یافت. شاهان ساسانی از همان ابتدا به استثنای

شاپور اول که از مانی و مانویان برای تعدیل قدرت علیه نفوذ زیاد روحانیان در حکومت و جامعه حمایت کرد، به حمایت و تقویت جایگاه روحانیان در حکومت و اجتماع پرداختند. در این برهه روحانیان همگام با اشراف و بزرگان در مساله جانشینی پادشاهان نیز دخالت مستقیم داشتند. این روند تا دوران پادشاهی نرسی تداوم یافت. اما نفوذ کرتیر و سایر روحانیان زرتشتی در دوره نرسی کاستی گرفت. اگرچه وی به آیین زرتشتی معتقد بود، ولی در آن زمان آیین مانوی نیز ابراز وجود نمودند.^{۱۴۶} با پادشاهی شاپور دوم این وضع تغییر کرد. در دوران شاپور، قدرت موبدان و روحانیان تا آن حد فزونی گرفت که در تمام مسایل اجتماعی و سیاسی دخالت میکردند. نقش آنان با ظهور آذرپاد مهراسپندان که سمت بزرگمذاری داشت، همچون دوران قبل در امور مذهبی و سیاسی فزونی گرفت. در آن زمان به علت وجود کثرت اندیشه‌های مانوی و رشد آیین مسیحیت در ایران^{۱۴۷}، فشارهای مذهبی و سیاسی از جانب متولیان دینی و در راس آن آذرپاد مهراسپندان و نهاد سیاسی حکومتی افزایش یافت. چنین دیدگاه افراطی در جریان شورش ناکام مسیحیان، سمغون (سیمون) نصاری کشته و تعداد زیادی مسیحی نیز تلف شدند و اسقف هیلودور Heliodore با نه هزار عیسوی ساکن شهر فنیک Phenek پس از شورش ناکام به خوزستان تبعید شدند.^{۱۴۸} (۳۶۲ م.)

ولی این قدرت‌گرایی و نفوذ در ساختار سیاسی در عصر پادشاهان بعدی تا حدودی رو به افول نهاد. چنانچه در عصر یزدگرد اول نیز با حمایت از مسیحیت^{۱۴۹} و در پیش گرفتن سیاست تساهل مذهبی راه برای تضعیف قدرت روحانیان زرتشتی در مسایل سیاسی و اجتماعی هموار گردید. قباد اول نیز برای کاهش اقتدار موبدان، به مزدک گرایش یافت و راه مدارا و حمایت از مزدکیان را در پیش گرفت. از این طریق به کاهش قدرت آنان در امور حکومتی توفیق یافت. این سیاست منجر به ناراضایتی روحانیان از شاه گردید^{۱۵۰} و از سلطنت خلع و زندانی شد.^{۱۵۱}

درواقع تعصبات مذهبی پادشاهان ساسانی، تابع نوسانات سیاسی و اجتماعی جامعه بود. با اصلاحات خسرو اول بار دیگر قدرت روحانیان دستخوش تغییر گردید. از آنجاکه انوشروان در سرکوب مزدکیان اقدام قاطعی انجام داده بود و قیام برادرش کاووس که حامی مزدکیان و از حمایت آنان برخوردار بود را سرکوب و وی را به قتل رسانده بود^{۱۵۲}، زمینه‌های قدرشناسی و خرسندی روحانیان و موبدان و دادن لقب عادل را در اوان حکومت را در پی داشته است. با این وجود کسری با تثبیت

پایه‌های قدرت خویش بدون شک همچون گذشته نیازمند حمایت قاطبه و همه جانبه روحانیان زرتشتی نبود. به عبارت دیگر وی برای ایجاد ثبات و امنیت سیاسی و اجتماعی نیازمند حفظ تعادل قدرت در اجتماع و دستگاه حکومتی بود. پس برای جلوگیری از نفوذ بیش از اندازه و به خطر افتادن پایه‌های قدرت خویش از سوی روحانیان زرتشتی آرام و به تدریج رویکرد تضعیف جایگاه روحانیان در سلسله مراتب اجتماعی را در پیش گرفت. برای گام برداشتن در این مسیر حمایت ضمنی اشرافیت جدید درباری اساسی و حیاتی بود که به احتمال زیاد بدون همیاری آنان به آسانی میسر نمی شد. وی در این راستا قدرت موبدان موبد را تضعیف نمود، زیرا اشراف نیز خواستار تضعیف موقف موبدان و مغان بودند.^{۱۵۳} سپس یکی از موبدان را به علت تأخیر در رسیدن به حضورش، به قتل رساند.^{۱۵۴} از سوی دیگر کنار زدن و به حاشیه کشاندن روحانیان آرام و به تدریج صورت می گرفت و از نقش آنان در امور حکومتی به تدریج کاسته شد. چنانچه در دادگاهی مزدک به همراه روحانیان زرتشتی، اسقف‌های مسیحی گلوزانس و بازان (که پزشک مخصوص کسری بود) نیز شرکت داشتند.^{۱۵۵} با در پیش گرفتن چنین سیاستی جایگاه روحانیان در سلسله طبقات اجتماعی را تضعیف نمود. به گونه ای که نام موبدان موبد، پس از چند مقام غیر روحانی ذکر نموده بود. چنانچه نام سورسخون دادوران دادور و مغان اندرز بد در پایینترین طبقه جامعه ذکر نموده بود.^{۱۵۶} احتمال دارد رفتار خوب کسری با مسیحیان در ایجاد تنش بین پادشاه و روحانیان زرتشتی موثر بوده است، زیرا کسری امر کرده بود در صورتی که مسیحیان موجبات دشمنی را فراهم نکنند، مورد عقوبت قرار نگیرند.^{۱۵۷} حتی حضور پزشکان مسیحی در دربار نیز چشمگیر بود. به گونه ای که پزشکی دربار تیسفون به طور نیمه انحصاری در دست مسیحیان قرار داشت^{۱۵۸} که بسیاری از آنان از سوی امپراتوری روم فرستاده شده بودند. همچنین حضور همسران مسیحی در حرم شاه، حاکی از تساهل و مدارای مذهبی شاهان ساسانی با مذاهب دیگر غیر زرتشتی بود.^{۱۵۹} در سوی دیگر درخواست انوشروان از اسقف مارآبا برای آرام کردن مسیحیان شورشی خوزستان در جریان قیام انوشه زاد(به ویژه شهرنشینان)^{۱۶۰}، و ایجاد مراکز اسقفنشین مسیحی در برخی از مناطق ایران¹⁶¹ موبد رشد چشمگیر مسیحیت در ایران بود که در جامعه ایران نفوذ و قدرت یافته بودند. بدون شک انتشار چنین آیینی در ایران واکنش‌های روحانیان را در پی داشته است. مخالفت پادشاهان و روحانیان زرتشتی با مسیحیان از

آن نشات می‌گرفت که مسیحیان ایران را به دوستی و بندگی قیصر متهم می‌نمودند و آیین مشترک را دلیل این دوستی می‌دانستند.^{۱۶۲}

تشدید فشار بر روحانیان زرتشتی در دوره پادشاهی هرمزد نیز تداوم یافت. محتملاً دلیل آن نیز مخالفت روحانیان با پادشاهی وی بود. از سوی دیگر هرمزد نیز خطر نفوذ و دخالت آنان را به خوبی تشخیص داده بود. این رویکرد منجر به برخورد شاه با روحانیان گردید. در اولین قدم موبدان موبد «زرتشت» را با خوراندن زهر از بین برد.^{۱۶۳} این اقدام واکنش شدید بزرگان و روحانیان را در پی داشت. همچنین پادشاه برای کاستن از نقش آنان در امور سیاسی حکومتی گام برداشت و در مقابله با آنان روش تساهل مذهبی با مسیحیان را در پیش گرفت و برای تثبیت وضع خویش به رعایای مسیحی اتکا نمود.^{۱۶۴} زیرا مسیحیان ایران رابطه خوبی با شاهنشاه داشتند. حتی یسوعییه که با اجازه پادشاه مقام جاثلیقی یافته و بسیار مورد توجه بود، با دادن اخبار راجع به حرکات لشکر روم خدمات شایانی به دولت ایران نمود.^{۱۶۵}

در جانب دیگر هرمزد رسم موبد نشانیدن را برانداخت^{۱۶۶} و احکام موبدان را از میان برداشت^{۱۶۷} و دست روحانیان را در امور دآوری و قضایی کوتاه کرد. تعداد زیادی از آنان را به باتلاقی در دجله تبعید نمود.^{۱۶۸} هرمزد بدین شیوه توانست از هیریدان به واسطه تعصبات مذهبی‌شان آشکارا مواخذه کند.^{۱۶۹} این رفتار و شیوه برخورد بیانگر مبارزه جدی وی با نفوذ این قشر در ارکان حکومتی بود. این برخوردها بی شک بدون واکنش نبوده است. چنانچه نقش روحانیان زرتشتی در جریان قیان بهرام چوبین علیه هرمزد و هدایت مردم در پیوستن به بهرام چشمگیر بود. با این وجود برخورد شدید پادشاه شامل تمام روحانیان نشد. هرمزد تعدادی از روحانیان را در پستهای والای حکومتی گماشت و از آنان در مسایل حکومتی و بحرانهای خارجی مشورت می‌گرفت.^{۱۷۰}

روحانیان در عصر خسرو دوم نیز مقام و منزلت و موقعیت اولیه را نیافتند. احتمالاً به خاطر مدارای پادشاه با مسیحیان به خاطر حضور همسران مسیحی اش و یا ظاهر کردن خویش در نقش خدایان بود. چنانچه در نامه اش به امپراتور روم منعکس شده است.^{۱۷۱} یا کم توجهی به ایفای نقش روحانیان زردشتی در امور حکومتی بود. همچنین جنبه آزاد اندیشی خسرو دوم در اواخر حکومتش با ظهور مجدد الهه آناهیتا، رنجش روحانیان زرتشتی و دشمنی آنان را به دنبال داشت^{۱۷۲} و آنان را در

صف مخالفان شاه قرار داد و در جریان کودتای شیرویه نه تنها اقدامی نمودند، بلکه مشروعیت شیرویه را هم زیر سوال نبردند.

در دوره شیرویه نیز با توجه به محدودیت زمان پادشاهی، روحانیان نتوانستند قدرت پیشین را به دست گیرند، زیرا پیدایش مجدد آلهه آناهیتا و رواج روز افزون اندیشه زروانی گری که اعتقاد به جبر و تقدیر را در اذهان زمزمه می‌نمود و چه بسا در سخنان خسرو دوم نیز پیدا بود. همچنین رشد و گسترش مسیحیت در ایران به ویژه در استان‌های غرب و جنوب غربی، به واسطه نزدیکی با مراکز مسیحی و همسایگی با روم و یا به دلیل وجود اقوام سامی نژاد و اسکان اسیران رومی که شامل صنعت گران و مهندسان و کارگران و تجار و بازرگانان رومی و ملیت‌های دیگر بود^{۱۷۳}، روحانیان زرتشتی را از بدنه حکومت جدا و موجب تضعیف قدرت و نفوذ آنان در جامعه را فراهم کرده بود.

با نزدیک شدن به روزهای پایانی عمر حکومت ساسانی، آیین زرتشتی دچار چند دستگی گردید و با ادیان و مذاهب و باورهای گوناگون دست به گریبان بود. برای مقابله با اقلیت‌های مذهبی، انجمن تفتیش عقاید برای جلوگیری از دینگرایی زرتشتیان به وجود آمده بود که بیشتر جنبه دفاعی داشت.^{۱۷۴} چنین دیدگاهی از آنجا ناشی می‌شده که تمام اقلیت‌های مذهبی که در کتیبه کرتیر ذکر شده اند در ایران وجود داشته و بر جمعیت شان نیز افزوده شده بود. در این میان رشد روز افزون مسیحیت در ایران ناشی از سیاست تساهل مذهبی پادشاهان و در پیش گرفتن سیاست تبعیدها و مهاجرت‌ها و جابه جایی‌های گروه‌های قلمرو بیزانس به ایران و نقش شاهان ساسانی و اشرافیت زمیندار ایرانی در جریان این تبعید و جابه جاییها بود.^{۱۷۵} بعلاوه مذاهب منداییان و صابئیان از جانب غرب و آیین بودایی و برهمنان و دین شمنان از جانب شرق، آیین رسمی ساسانی را تهدید می‌نمود. بعلاوه امواج جریان‌های عقلی و فلسفی یونانی نیز خاصه از عهد خسرو انوشروان، و عدم مقابله جدی شاهان با چنین جریان‌هایی که ناشی از بحرانهای خارجی و داخلی بود و پادشاهان را درگیر و سرگرم کرده بود، موجبات ناراضی روحانیان اشرافی و مندایان زرتشتی گردید و این قشر را به تدریج از بدنه هرم قدرت سیاسی و دستگاه حکومتی جدا کرد و به مخالفان حکومت تبدیل نمود. در این میان روحانیان نه تنها در مقابل پادشاهان جبهه گرفتند، بلکه بر فشارهای مذهبی زیادی بر توده‌های مردم افزودند. با این وجود حضور و نفوذ روحانیان در روزهای پایانی دوره ساسانی در دربار و دولت به صورت تشریفاتی در آمده بود، پیوند دین و دولت نیز تضعیف شد.

در عصر یزدگرد سوم جنبه آزاد اندیشی با ظهور مجدد الهه آناهیتا تا پایان حکومت ساسانی تداوم یافت. به گونه ای که مراسم تاجگذاری این پادشاه در معبد این الهه به عنوان ربه النوع اصلی خاندان ساسانی صورت گرفت. اینکار که به تعبیر روحانیان سنت شکنی و خروج از آیین زرتشتی تلقی می‌شد، رنجش روحانیان زرتشتی و دشمنی آنان را سبب گردید.^{۱۷۶} به رغم این که در اواخر عهد ساسانی، نهضت مزدک در جامعه ایرانی به شدت سرکوب و مانویت نیز در تعقیب و آزار متعصبان، از ایران گریزان شده بودند. اما «مذهب انحصاری زرتشت دیگر نمودار وحدت معنوی ایرانیان نبود، زیرا کثرت رفتارهای مذهبی، مدیریت‌های انحصاری دولتی و جدایی طبقاتی، موجبات بی‌اعتمادی مردم ایران به دین دولت، و از بین رفتن وحدت صوری بود».^{۱۷۷} با توجه به گسترش تفکر جبرگرایی و تقدیرگرایی و وجود ساختار اجتماعی طبقاتی در دوره ساسانی، زوال دیانت زرتشتی و عدم موفقیت موبدان در آرمان دهی به جامعه و به تبع آن فروپاشی درونی حکومت ساسانی را قبل از هجوم گسترده اعراب مسلمان امری حتمی می‌نمود. به این نحو کشمکش‌های دینی و طبقاتی قبل از تنش‌های سیاسی و نظامی، استحکام جامعه ساسانی را در معرض خطر قرار داده بود. در حقیقت ضعف ایدئولوژیک و نارضایتی عام از نظام دینی و سیاسی ساسانی، دو عامل اساسی برای حضور نیروهای اسلام در جامعه ساسانی بود.^{۱۷۸}

ریزش شاهزادگان

حکومت ساسانی در طول زمامداری خویش علاوه بر زیاده خواهی و بحران آفرینی اشرافیت درباری، در درون حرم و دربار شاهی نیز درگیر تنشها و رقابتهای درون خانوادگی بود که شورش و عصیان علیه مقام سلطنت را به دنبال داشت. وقوع شورش شاهزادگان بیانگر بحران و تنش و تشت سیاسی در دستگاه حکومتی و دربار شاهی بود که اقتدار برخی از شاهان نیز نتوانسته بود ماده بحران را ریشه کن نماید. رقابت بر سر تاج و تخت میان شاهزادگان و تشدید تنش‌های درباری از سوی اشرافیت درباری در زمان ضعف و فتور پادشاهان بیش از پیش اقتدار آن دولت را به زیر سایه چنین تقابلهای و تضادهایی کشاند. چنین سیاستی منجر به شکاف در خاندان شاهی و شورش شاهزادگان شد که بیشتر در دو قالب سیاسی و مذهبی بود. به عبارت دیگر زمینه اختلاف یا بر سر مساله جانشینی بودو یا در گرایش شاهزادگان به آیین‌های غیر زرتشتی بود که بدون شک با واکنش و

برخورد شدید پادشاهان و همچنین اشرافیت درباری مواجه می‌شد. در این میان کشتار برادران و کور کردن شاهزادگان نمونه‌هایی بودند که در شورش اعضای خاندان شاهی و شاهزادگان علیه مقام سلطنت نقش اساسی داشت. چه بسا برخورد شدید شاهان در حق شاهزادگان ناراضی و عصیانگر منجر به تغییر وجه سیاسی و پناه بردن آنان به دشمنان داخلی و گاهی اوقات به دشمنان خارجی را در پی داشت.

نادیده گرفتن شاهزادگان در رسیدن به اریکه سلطنت از سوی شاهان و مخالفت اشرافیت درباری با جلوس برخی از شاهزادگان، تنش میان خاندان شاهی و شورش شاهزادگان علیه مقام سلطنت را تشدید می‌کرد. چنانچه حمایت کرتیر و فردی به نام بهنام پسر ترتوس از بهرام سوم، سبب جبهه گیری شاهزاده نرسی با گروهی از اشراف و بزرگان در مقابل بهرام سوم شد.^{۱۷۹} نرسی با شورش علنی در صدد تسخیر پایتخت و رسیدن به تاج و تخت شاهی شد. وی خطر تئوکراسی را در سیاست دولت از میان برد و به تسویه حساب با بزرگان و اشراف طرفدار بهرام سوم پرداخت.^{۱۸۰} جبهه گیری اشرافیت درباری در مقابل شاهزادگانی که مخالف نفوذ و قدرت آنان در حکومت بودند، موجب شد دربار به کانون توطئه‌های خونینی مبدل شود. آنان پس از یزدگرد بزرگترین پسرش به نام شاپور که در ارمنستان حکومت می‌کرد و قصد رسیدن به اریکه سلطنت داشت، از بین بردند^{۱۸۱} و با حذف پسران یزدگرد از مقام جانشینی، یکی از افراد منتسب به شاخه فرعی سلاله ساسانی به نام خسرو را بر تخت سلطنت نشانند.^{۱۸۲} دامنه چنین تنشهایی در دوره پایانی یزدگرد دوم منجر به جنگ‌های خانگی میان پسرانش - هر مزد سوم و فیروز - گردید. در این تنشهای درباری، روحانیان زرتشتی و بزرگان و اشراف به ویژه خاندان مهران^{۱۸۳} و حتی لشکریان متحد شرق ایران نقش داشتند و از فیروز حمایت نمودند.^{۱۸۴} در عصر فیروز کشتار خاندان شاهی در پیش گرفته شد. وی برادر و سه تن از خاندان خویش را بکشت.^{۱۸۵} از آن زمان اشراف و بزرگان بلند مرتبه مانند یک کاردو دم عمل می‌کردند. برای کسب اقتدار بیشتر در حکومت جانب پادشاهی را می‌گرفتند که منافعشان حفظ و تثبیت شود. حتی آنان در زمان پادشاهی بلاش، زیرک پسر یا برادر فیروز بود و مدعی تاج و تخت بود، از میان برداشتنند.^{۱۸۶}

تنش میان شاهزادگان و خاندان شاهی از عصر قباد به بعد وارد مرحله تازه ای شد. مهمترین عاملی که موجب شورش شاهزادگان می‌شد، رقابت بر سر قدرت بین خاندان شاهی بود که به تبع

آن نیز مجازات‌های گوناگونی از جمله کور کردن و مرگ را به دنبال داشت. در این میان از روغن زیتون جوشانده و یا میله آهنی گذاخته در کور نمودن چشم شاهزادگان استفاده می‌نمودند.^{۱۸۷} چنانچه قباد با نشستن بر اریکه سلطنتی، بلاش را گرفت و کور نمود.^{۱۸۸}

خسرو اول نیز با در پیش گرفتن کشتار برادران خویش، از جمله جاماسب و همه برادران و برادرزادگان و همه بزرگان و امرایی که در توطئه علیه خویش شرکت داشتند، به مبارزه برخاست.^{۱۸۹} شورش دیگر، قیام برادرش کاووس بود که مزدکیان از او حمایت می‌کردند. در این شورش کاووس به قتل رسید و مزدکیان نیز قتل عام شدند.^{۱۹۰} اگرچه وی برای مدتی شورش در درون خاندان شاهی را از میان برد، ولی با این وجود، بعد از مدتی از درون حرم شاهی با شورش پسرش انوشه زاد مواجه شد. فردوسی از اعزام سپاهی سی هزار نفری مجهز به نیزه و شمشیر، در سرکوب و فرونشاندن شورش سخن می‌گوید^{۱۹۱} که تبعید و زندانی کردن انوشه زاد را در پی داشت. تبعید انوشه زاد به گندی شاپور به سبب تمایلات وی به آیین مسیحیت^{۱۹۲} و یا زندگی فساد آلود وی بود.^{۱۹۳} در این شورش بدون شک زندانیان و مسیحیان آن شهر و مناطق مجاور نقش داشتند.^{۱۹۴} بی شک عامل اساسی شورش، مساله جانشینی بود که انوشه زاد را که آیین مادر مسیحی اش را داشت، به حاشیه رانده بود^{۱۹۵} و از لحاظ عرفی و قانونی و از دید روحانیان زرتشتی مناسب و لایق جانشینی نبود. کسری با برخورد شدید در حق شاهزاده شورشی^{۱۹۶} نطفه شورش علیه تاج و تخت شاهی را در اواخر عصر ساسانی کاشت.

شورش دیگری که برای مدتی دستگاه حکومتی را درگیر و ایالت سیستان را دچار پریشانی نمود، شورش داور رازی از نیاکان خسرو اول علیه مقام سلطنت بود که به زودی سرکوب و خاموش گشت.^{۱۹۷} شاید تقسیم کشور به چهار مرزبان^{۱۹۸} و واگذاری اختیارات بیشتر به مرزبانان در تسریع وقوع آن شورش‌ها نقش اساسی داشت. چه بسا بعد مسافت و دوری آنان از مرکز سلطنت و سختگیری و غضب شاهان در حق خاندان خویش، موجبات شورش علیه حکومت را تسریع می‌کرد. بحران درون خاندان شاهی و تسویه حساب‌های درون حرم، در دوره هرمزد چهارم نیز به وقوع پیوست. چنانچه برادران خود(به گفته فردوسی شش نفر بودند) را کور و یا به قتل رسانید.^{۱۹۹}

برخورد با شاهزادگان در دوره خسرو دوم در راستای جلوگیری از کودتا و شورش علیه مقام سلطنت بود. او فرزندانش - که بنا بر گزارش مورخان هفده یا هجده نفر بودند - را زندانی کرد. طبق نوشته طبری، خسرو هدف خود را از این کار جلوگیری از تجاوز آنان علیه رعیت بیان می‌کند.^{۲۰۰} اما زمینه ایجاد تنش بین خاندان شاهی در تعیین جانشینی مردانشاه پسر شیرین از سوی شاهنشاه خودنمایی کرد. بحران با شورش شیرویه شروع شد.^{۲۰۱} علت زندانی کردن شیرویه توسط خسرو پرویز گزارش منجمینی بود که از وقوع انقلابی بزرگ و جنگی داخلی از سوی شیرویه خبر داده بودند. خسرو اگرچه این پیش بینی را پوشیده نگه‌داشت، با این وجود خیال دسیسه برای نابودی پسرش شیرویه را داشت.^{۲۰۲}

با این وجود در عدم قتل شیرویه احتمالاً یک نوع مصلحت سیاسی و اخلاقی مد نظر بوده است، زیرا شیرویه نوه موریس امپراتوری روم بود و کشتن وی شاید از لحاظ استراتژیکی و سیاسی در آن موقع حساس که خطر تهاجم و شورش بزرگان و اشراف و بحرانهای خارجی نیز وجود داشت، به روابط بین دو امپراتوری نیز آسیب می‌رساند. شیرویه برای پیشبرد شورش خود با همکاری فرمانده کل نیروهای کشور اسپادگننسب - که بنا به گفته تئوفانس بردار رضاعی او بود - وارد مذاکره با هراکلیوس شد و نتیجه آن صلح با ایران بود.^{۲۰۳} در شورش علیه پدر که به تحریک اشرافیت درباری و سپاهیان و در اصل یک کودتای نظامی بود.^{۲۰۴} در مجموع بیست و دو رسته با شیرویه هم پیمان شدند.^{۲۰۵} به دنبال آن افرادی چون شمطا پسر یزدین و مهر هرمز فرزند پا دگوسبان مردانشاه مقتول، به شیرویه پیوستند.^{۲۰۶} سلطنت شیرویه پیامدهای جبران ناپذیری چون کشتار خسرو دوم و هفده برادرش به تحریک اشراف از جمله شمطا^{۲۰۷} را در پی داشت و مملکت را از وجود شاهزادگان لایق و با کفایت محروم کرد و زمینه آشوب و شورش و تسریع سقوط دولت ساسانی هموار نمود. این شورش که با اعتراض به مساله جانشینی برادرش مردانشاه شروع شد، کل نظام ساسانی را درگیر تضادها و تقابلهای درون حکومتی و توطئه‌گری نمود و دست نظامیان و مخالفان را برای ایجاد توطئه‌های درباری باز کرد. این شورشهای درون خاندان شاهی در اواخر آن عصر راه را برای تسریع روند سقوط هموار کرد.

نتیجه‌گیری

بحران و شکاف درون حکومتی و ریزش لایه‌های قدرتمدار در اواخر دوره ساسانی، دربار و دستگاه حکومتی را با تقابل و تضاد درگیر نمود و بر اجتماع نیز تاثیرات سوئی گذاشت. تنش و درگیری میان لایه‌های قدرتمدار حکومتی از یک سو شکاف بین اشرافیت درباری و خاندانهای حکومتگر را عمیق تر نمود و از جانب دیگر موجبات تضعیف دستگاه حکومتی را فراهم نمود و راه را برای طرح توطئه از سوی کانونهای قدرت باز نمود. چه بسا کلیه خانواده‌های نجبای چابک و فعال ریشه کن شدند و حکومت به واسطه این تظلم، عنصری را که در جنگ و صلح، در امور کشوری و لشکری، مملکت را قایم به خود نگه می‌داشت و تکیه گاه اصلی دولت بود، از دست داد. کشتارهای خونین و حذف فیزیکی شخصیت‌های لایق، دولت و جامعه را در مقابل بحرانهای اواخر دوره ساسانی آسیب پذیرتر کرد.

بنابراین پیدایش بحرانهای سیاسی- نظامی و اجتماعی در بستر جامعه ایران ساسانی، ناشی از حاکمیت روح خودکامگی شاهان و طبقات بالای جامعه بر سر رقابت و نفوذ درساختارهرم قدرت سیاسی بود. در نتیجه یکپارچگی سیاسی امپراتوری ساسانی از داخل، دستخوش توطئه‌های خونین اشرافیت درباری، نظامیان و روحانیان و شاهزادگان گشت که به نوبه خود شیرازه همه جانبه جامعه نامتجانس ایران را مختل ساخت. همچنین فضای بسته و طبقاتی و عدم درک صحیح از بحرانها و آسیبهای اجتماعی و نیز عدم اقدام قاطع دررفع بحرانهای وارده، در نهایت راه برای متشنج کردن جامعه و بروز نارضایتی و شورش و بحرانهای مهار نشدنی و تهاجمات دشمنان خارجی باز کرد و دولت ساسانی را به کام نیستی کشاند. اما آنچه سبب شد که دولت ساسانی تاحدودی با وجود بحرانهای فزاینده یکباره و در مدت زمانی کوتاه سقوط نکند، ناهمگونی در میان مخالفان سیاسی بود. زیرا این مخالفان هر کدام از طبقه ای و وابسته به گروههای اجتماعی و سیاسی و مذهبی خاص از بزرگان و اشراف و سپاهیان و خاندان شاهی و روحانیان زرتشتی بودند.

یادداشت‌ها:

- 1- ونیدداد، ترجمه هاشم رضی، چاپ اول، تهران: فکر روز، 1376، ج 2، صص 627-629؛ بندهشن، گزارنده مهرداد بهار، تهران: توس، 1369، ص 65.
- 2- عهد اردشیر (اندرز نامه و سخنان اردشیر بابکان)، به کوشش احسان عباسی، ترجمه محمد علی امام شوشتری، تهران: انجمن آثار ملی، 1348، ص 78؛ نامه تنسر به گشنسب، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: دنیای کتاب، 1389، ص 55.
- 3- کریستن سن، آرتور، وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان، ترجمه مجتبی مینوی، تهران: اساطیر، 1386، صص 22-30.
- 4- عهد اردشیر، همان، ص 79.
- 5- عهد اردشیر، همان، ص 78؛ نامه تنسر به گشنسب، همان، ص 55؛ ونیدداد، همان، ج 2، صص 629-632؛ کارنامه اردشیر بابکان، اهتمام محمد جواد مشکور، تهران: دنیای کتاب، 1389، ص 206؛ کتیبه حاجی آباد، سطر 6، کتیبه نرسی در پایکولی، ستون‌های 3 و 30؛ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، 1381، ص 97.
- 6- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: توس، 1385، بند 30، ص 48.
- 7- دریایی، تورج، شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس، 1384، ص 147.
- 8- نامه تنسر به گشنسب، همان، ص 55؛ ویل کوکس، پیتر، مردان در جنگ: پارسیان، پارتیان و ساسانیان، ترجمه بهنام محمد پناه، تهران: سبزان، 1390، ص 82؛ برای اطلاع بیشتر در این باره، رک: هنرمند، بهمن، «نقش و کارکرد نیروهای کمکی در ارتش حکومت ساسانی»، فصلنامه علمی- پژوهشی، پژوهشنامه تاریخ، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد، سال 8، شماره 29، زمستان 91.
- 9- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، التاج، ترجمه محمد خلیلی، تهران: ابن سینا، 1343، ص 30.
- 10- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسول و الملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، 1375، ج 2، ص 646؛ دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، اخبارالطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی، 1366، ص 96.
- 11- اینا سترانتسیف، کانستانتین، تحقیقاتی درباره ساسانیان، ترجمه کاظم کاظمزاده، تهران: علمی و فرهنگی، 1384، ص 41.
- 12- فرخ، کاوه، سواره نظام زبده ارتش ساسانی، ترجمه بهنام محمد پناه، تهران: سبزان فرخ، 1389، ص 92.
- 13- دیاکونف، ایگور ام، گذرگاه‌های تاریخ، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس، 1385، ص 126.

- 14- نولدکه، تئودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، 1378، ص 487.
- 15- تفضلی، احمد، جامعه ساسانی (سپاهیان، دبیران و کاتبان و دهقانان)، ترجمه شیرین مختاریان، مهدی باقی، تهران: نی، 1385، ص 22.
- 16- طبری، همان، ج 2، ص 646؛ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، متن کامل به تصحیح ژول مل، تهران: بهزاد، 1387، ص 630.
- 17- طبری، همان، ج 2، ص 649.
- 18- مفتخری، حسین، «اوضاع سیاسی، مذهبی ایران در آستانه ظهور اسلام»، ماهنامه تاریخ اسلام، شماره 10، 1388، ص 2.
- 19- ساسان‌پور، شهرزاد؛ مفتخری، حسین؛ رجب‌لو، علی، «تاثیر اصلاحات خسرو انوشیروان بر قشربندی اجتماعی ایران در عصر ساسانیان»، فصلنامه علمی- پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء، سال هفدهم، شماره 71، 1387، ص 114.
- 20- مورونی، مایکل، «تاثیر اقتصاد اواخر دوره ساسانی بر شبه جزیره عربستان»، جامعه و اقتصاد عصر ساسانی، ترجمه حسین کیان راد، تهران: سخن، 1385، صص 96-97.
- 21- طبری، همان، ج 2، ص 695؛ مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه مقدسی، 1390، ج 1، ص 519.
- 22- پروکوپیوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، تهران: علمی و فرهنگی، 1382، صص 106-10.
- 23- پروکوپیوس، همان، صص 107-108.
- 24- معطوفی، اسداله، تاریخ چهار هزار ساله ارتش ایران، تهران: ایمان، 1382، ج 1، ص 183.
- 25- طبری، همان، ج 2، ص 725.
- 26- گردیزی، ابوسعید ابی‌الحی بن ضحاک بن محمود، تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، تصحیح عبدالحی الحبیسی، تهران: دنیای کتاب، 1363، ص 91؛ دینوری، همان، ص 111.
- 27- کولسنیکف، ا. ای، ایران در آستانه سقوط ساسانیان، ترجمه محمد رفیق یحیایی، تهران: کندوکاو، 1389، ص 89.
- 28- کولسنیکف، همان، ص 81.
- 29- طبری، همان، ج 2، ص 725.
- 30- کولسنیکف، همان، ص 89؛ آلتهایم وروت استیل، فرانتس، تاریخ اقتصاد دولت ساسانی، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: علمی و فرهنگی، 1382، ص 167.

- 31- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، تاریخ ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضائلی، تهران: نقره، 1368، ص 421.
- 32- طبری، همان، ج 2، ص 727.
- 33- کریستن سن، آرتور، داستان بهرام چوبین، ترجمه منیژه احد زادگان آهنی، تهران: طهوری، 1385، ص 54.
- 34- یعقوبی، ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه ابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی، 1371، ج 1، ص 207.
- 35- رضا، عنایت اله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، تهران: علمی و فرهنگی، 1384، صص 107-108.
- 36- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، 1370، ج 1، صص 266-267؛ یعقوبی، همان، ج 1، ص 207؛ دینوری، همان، ص 122.
- 37- طبری، همان، ج 2، ص 736؛ ثعالبی، همان، ص 455؛ دینوری، همان، ص 137؛ کولسنیکف، همان، ص 152.
- 38- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی، تصحیح محمد تقی بهار، تهران: زوار، 1385، ص 795؛ طبری، همان، ج 2، ص 778.
- 39- طبری، همان، ج 2، ص 767؛ دینوری، همان، ص 137؛ بلعمی، همان، صص 791-792.
- 40- کولسنیکف، همان، صص 122-123.
- 41- آتھایم، همان، ص 162.
- 42- راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، بی نا، بی تا، ج 1، ص 694.
- 43- مسعودی، همان، ج 1، صص 269-270؛ طبری، همان، ج 2، ص 733؛ نولدکه، همان، ص 309.
- 44- کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب، 1375، ص 641.
- 45- طبری، همان، ج 2، ص 767؛ ثعالبی، همان، ص 458.
- 46- آتھایم، همان، ص 174.
- 47- بلعمی، همان، صص 791-792.
- 48- کولسنیکف، همان، صص 153-154.
- 49- کریستن سن، همان، 1375، ص 641.
- 50- فردوسی، همان، ص 787.
- 51- کریستن سن، همان، 1375، ص 641.

- 52- کولسینیکف، همان، ص 153.
- 53- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمان بن محمد، العبر، تاریخ ابن خلدون، ترجمه محمد آیتی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1383، ص 205.
- 54- کولسینیکف، همان، ص 261؛ فردوسی، همان، ص 789.
- 55- کولسینیکف، همان، ص 261.
- 56- کریستن سن، همان، 1375، ص 644.
- 57- مفتخری، همان، ص 3.
- 58- ثعالبی، همان، ص 463.
- 59- بلعمی، همان، صص 820-821؛ ثعالبی، همان، ص 465.
- 60- وینترو، انگلبرت؛ بئاته، دیگناس، روم و ایران، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران: فروزان، 1386، ص 37؛ کریستن سن، همان، 1375، ص 646.
- 61- بلعمی، همان، صص 820-821.
- 62- آلتهاام، همان، ص 177.
- 63- طبری، همان، ج 2، صص 736 و 767.
- 64- ابن مسکویه، ابوعلی، تجارب الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی، تهران: سروش، 1349، ص 235.
- 65- هنرمند، همان، ص 171.
- 66- کولسینیکف، همان، صص 138-139.
- 67- بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران: سروش، 1364، ص 41.
- 68- بلاذری، همان، صص 74-75.
- 69- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران: امیرکبیر، 1380، ص 198.
- 70- ونیدداد، همان، ج 2، صص 629-632؛ کارنامه اردشیر بابکان، همان، ص 206؛ کتیبه حاجی آباد، سطر 5 و 6.
- 71- کریستن سن، همان، 1375، صص 162 و 166؛ زرین کوب، همان، ص 163.
- 72- نامه تنسربه گشنسب، همان، صص 85-86؛ کولسینیکف، همان، ص 79.
- 73- کریستن سن، همان، 1375، ص 162.
- 74- کولسینیکف، همان، ص 79؛ خسروی، خسرو، نظام‌های بهره برداری از زمین در ایران، تهران: فرس، 1380، ص 39.
- 75- دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ، تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، تهران: علمی و فرهنگی، 1383، ص 317.
- 76- زرین کوب، همان، ص 163؛ خسروی، همان، صص 36-38.

- 77- طبری، همان، ج 2، ص 703.
- 78- مزارعی، عدنان، تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران از آغاز تا صفویه، تهران: مبارز، 1348، ص 118.
- 79- سامی، علی، تمدن ساسانی، تهران: سمت، 1388، ج 2، ص 52.
- 80- دریایی، همان، ص 41.
- 81- دینوری، همان، ص 78.
- 82- پیگولوسکایا، ن. و، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت اله رضا، تهران: علمی و فرهنگی، 1377، صص 414-415؛ دریایی، همان، ص 41.
- 83- طبری، همان، ج 2، صص 638-639؛ دینوری، همان، ص 89.
- 84- طبری، همان، ج 2، ص 639.
- 85- نولدکه، همان، ص 487.
- 86- پیگولوسکایا، ن. و، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام، 1354، ص 99؛ کریستن سن، همان، 1375، ص 466.
- 87- طبری، همان، ج 2، ص 640.
- 88- همان، ج 2، ص 639.
- 89- همان، ج 2، ص 640.
- 90- کریستن سن، همان، 1375، صص 474-475.
- 91- معطوفی، همان، ج 1، ص 176.
- 92- طبری، همان، ج 2، ص 641.
- 93- طبری، همان، ج 2، ص 649؛ نلسون فرای، ریچارد، تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: علمی و فرهنگی، 1382، ص 520.
- 94- کریستن سن، همان، 1386، ص 28.
- 95- پیگولوسکایا، همان، 1377، صص 446-447.
- 96- طبری، همان، ج 2، ص 649.
- 97- نولدکه، همان، ص 194.
- 98- نولدکه، همان، ص 981.
- 99- دینوری، همان، ص 124.
- 100- پروکوپیوس، همان، صص 106-107.
- 101- هوار، کلمان، ایران و تمدن ایرانی، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر، 1384، صص 154-155.
- 102- مفتخری، همان، ص 3.
- 103- کولسنیکف، همان، ص 79.

- 104- محمودآبادی، سید اصغر، امپراتوری ساسانیان در گزارش‌های مورخان اسلامی و غربی، اصفهان: افسر، 1384، ص 407.
- 105- کریستن سن، همان، 1375، ص 578: فردوسی، همان، ص 1159.
- 106- طبری، همان، ج 2، ص 725.
- 107- ابن اثیر، عزالدین، تاریخ‌الکامل، ترجمه سید حسین روحانی، تهران: اساطیر، 1370، ج 2، ص 544؛ پیگولوسکایا، همان، 1354، ص 113.
- 108- کولسنیکف، همان، ص 78.
- 109- کولسنیکف، همان، ص 84.
- 110- ثعالبی، همان، صص 411-412؛ فردوسی، همان، صص 699-700.
- 111- دینوری، همان، ص 113.
- 112- طبری، همان، ج 2، ص 727؛ ثعالبی، همان، ص 423؛ ابن خلدون، همان، ص 201.
- 113- دینوری، همان، ص 113.
- 114- طبری، همان، ج 2، ص 729.
- 115- آت‌هایم، همان، ص 170.
- 116- طبری، همان، ج 2، ص 767؛ دینوری، همان، ص 140.
- 117- مسعودی، همان، ج 1، ص 271.
- 118- دینوری، همان، صص 132-133.
- 119- دینوری، همان، صص 132-133.
- 120- طبری، همان، ج 2، ص 767.
- 121- بلعمی، همان، صص 791-792.
- 122- دینوری، همان، ص 137.
- 123- طبری، همان، ج 2، ص 767.
- 124- ابن مسکویه، همان، ص 231؛ طبری، همان، ج 2، ص 767؛ ابن خلدون، همان، ص 205.
- 125- کولسنیکف، همان، ص 153.
- 126- طبری، همان، ج 2، ص 769؛ دینوری، همان، ص 137.
- 127- دینوری، همان، ص 137.
- 128- ثعالبی، همان، ص 461.
- 129- طبری، همان، ج 2، ص 779.
- 130- کولسنیکف، همان، ص 261.
- 131- ابن مسکویه، همان، ص 232؛ بلعمی، همان، صص 821-820.

- 132- طبری، همان، ج 2، صص 780-781؛ ابن مسکویه، همان، صص 232-233.
- 133- ابن بلخی، فارسنامه، تصحیح منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس شناسی، 1374، ص 262؛ ابن مسکویه، همان، ص 234.
- 134- یعقوبی، همان، ج 1، ص 214؛ ابن مسکویه، همان، ص 234.
- 135- ابن مسکویه، همان، ص 235.
- 136- همان، ص 236.
- 137- همان، ص 237.
- 138- دریایی، همان، ص 145.
- 139- نامه تنسر، همان، صص 85-86؛ وندیداد، همان، ج 2، صص 629-632؛ عهد اردشیر، همان، ص 78؛ کارنامه اردشیر بابکان، همان، ص 206.
- 140- عهد اردشیر، همان، ص 67.
- 141- نامه تنسر، همان، صص 85-86.
- 142- نامه تنسر، همان، صص 55 و 85-86؛ پروکوپوس، همان، ص 102.
- 143- پروکوپوس، همان، ص 55.
- 144- کریستن سن، همان، 1375، ص 176؛ خسروی، همان، صص 40-39.
- 145- محمود آبادی، سید اصغر، «نقد و بررسی سیر سقوط ساسانیان»، فصلنامه تاریخ در آینه پژوهش، شماره 2، 1388، ص 3.
- 146- لوکونین، ولادیمیر گریگوریوویچ، تمدن ایران ساسانی، ترجمه عنایت اله رضا، تهران: علمی و فرهنگی، 1365، صص 196-197.
- 147- اکبری، امیر، تاریخ اجتماعی ایران در عصر ساسانیان، مشهد: معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد بجنورد، 1382، صص 79-80.
- 148- کریستن سن، همان، 1375، ص 366.
- 149- فرای، همان، ص 508.
- 150- طبری، همان، ج 2، صص 639-640؛ نولدکه، همان، ص 487.
- 151- سامی، همان، ج 2، ص 55.
- 152- هوار، همان، ص 155.
- 153- پیگولوسکایا، همان، 1377، ص 429.
- 154- پروکوپوس، همان، صص 109-110.
- 155- الگود، سیریل، تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه باهر فرقانی، تهران: امیرکبیر، 1371، ص 71؛ نولدکه، همان، ص 492.

- 156- کریستن سن، همان، 1375، ص 171.
- 157- توقیعات کسری، ترجمه محمد جلال الدین طباطبایی زواری، به اهتمام حاج حسینعلی نخجوانی، تهران: شفیعی، 1387، ص 70.
- 158- الگود، همان، صص 70-71.
- 159- گارسویان، نینا، «بیزانس و ساسانیان»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، 1383، ج 3، قسمت 1، ص 686.
- 160- پیگولوسکایا، همان، 1377، ص 446.
- 161- آلتهایم، فرانتس، کمک‌های اقتصادی در دوران امپراتوری‌های باستان، ترجمه امیر هوشنگ امینی، تهران: آموزش و پرورش انقلاب اسلامی، 1369، صص 168 و 180.
- 162- پیگولوسکایا، همان، 1377، ص 347.
- 163- فردوسی، همان، صص 698-699.
- 164- گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: علمی و فرهنگی، 1384، ص 36؛ طبری، همان، ج 2، ص 725.
- 165- کریستن سن، همان، 1375، ص 577.
- 166- گردیزی، همان، ص 89.
- 167- مسعودی، همان، ج 1، ص 265.
- 168- کولسنیکف، همان، صص 80-81.
- 169- کریستن سن، همان، 1386، ص 128.
- 170- فردوسی، همان، ص 1166.
- 171- کریستن سن، همان، 1375، ص 584.
- 172- شپیمان، کلاوس، مبانی تاریخ ساسانیان، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، تهران: فرزانه روز، 1384، ص 108.
- 173- هنرمند، بهمن؛ محمود آبادی، سید اصغر؛ جعفری دهقی، محمود، «نقش و تاثیرگذاری گروه‌های تبعیدی و جابه‌جا شده در عصر ساسانیان»، فصلنامه علمی- پژوهشی تاریخ اسلام و ایران، دانشگاه الزهراء، سال بیست و یکم، دوره جدید، شماره 10، پیاپی 93، تابستان 1390، صص 145-152.
- 174- بویس، مری، آیین زرتشت، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: نگاه، 1386، ص 253.
- 175- هنرمند؛ محمود آبادی؛ جعفری دهقی، صص 142-154.
- 176- شپیمان، همان، ص 108.
- 177- محمودآبادی، همان، ص 4.
- 178- محمود آبادی، همان، ص 5.

- 179- دریایی، همان، ص 29.
- 180- لوکونین، همان، صص 197-198.
- 181- دریایی، همان، ص 38؛ هوار، همان، ص 150.
- 182- طبری، همان، ج 2، صص 616-617.
- 183- دینوری، همان، ص 88؛ پیگولوسکایا، همان، 1377، صص 89-91.
- 184- طبری، همان، ج 2، ص 627.
- 185- طبری، همان، ج 2، ص 628.
- 186- فرای، همان، ص 514.
- 187- پرو کوپیوس، همان، ص 35.
- 188- پرو کوپیوس، همان، ص 34.
- 189- پرو کوپیوس، همان، ص 107.
- 190- هوار، همان، ص 155.
- 191- فردوسی، همان، ص 1056.
- 192- دینوری، همان، ص 98؛ فردوسی، همان، ص 640؛ ابن اثیر، همان، ج 2، ص 507.
- 193- پیگولوسکایا، همان، 1377، ص 444.
- 194- دینوری، همان، صص 98-99.
- 195- دینوری، همان، ص 98.
- 196- هوار، همان، ص 155؛ نولدکه، همان، ص 500.
- 197- ابن اثیر، همان، ج 2، ص 507.
- 198- طبری، همان، ج 2، ص 646.
- 199- کولسنیکف، همان، ص 81؛ نولدکه، همان، ص 288.
- 200- طبری، همان، ج 2، ص 773.
- 201- کولسنیکف، همان، ص 153؛ نولدکه، همان، ص 401؛ کریستن سن، همان، 1375، صص 641-640.
- 202- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، شاهنامه ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، تهران: چاپخانه مجلس، بی تا، ص 343؛ طبری، همان، ج 2، ص 767.
- 203- کریستن سن، همان، 1375، صص 641-640.
- 204- ثعالبی، همان، ص 455.
- 205- آلتهایم، همان، ص 174.
- 206- کریستن سن، همان، 1375، صص 641-640.

